









## فهرست

صفحه	عنوان
۹	مقدمه‌ی مؤلف .....
۱۱	اهمیت زیارت جامعه‌ی کبیره .....
۱۴	سفارش امام زمان <small>علیه السلام</small> به خواندن زیارت جامعه کبیره .....
۱۸	ائمه <small>علیهم السلام</small> مهبط وحی الهی .....
۲۰	موعظه‌ای از رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> .....
۲۲	نیاز انسان به رفیق مهربان .....
۲۳	صد رحمت خداوند .....
۲۵	دوازده درهم بابرکت .....
۲۸	علم و قدرت معصومین <small>علیهم السلام</small> .....
۳۱	علم امام <small>علیه السلام</small> ارادی است نه ذاتی .....
۳۴	علم جعفر و جامعه .....
۳۶	انگشتر گرانبهای علی <small>علیه السلام</small> .....
۳۹	توجه به همسایه .....
۴۱	بالا ترین درجه‌ی بردباری .....

- ۴۲ ..... نقش مقام ولایت
- ۴۵ ..... نفوذ معنوی امام علیه السلام
- ۴۷ ..... نعمت دین
- ۵۰ ..... لطیفه‌ی عالم سنی
- ۵۲ ..... دوران پربرکت
- ۵۵ ..... وقوع زلزله
- ۵۸ ..... حلقه‌های زنجیر
- ۵۹ ..... اوج بردباری
- ۶۱ ..... القاب اولیای خدا
- ۶۴ ..... اتاق فرمان عالم
- ۶۵ ..... احاطه‌ی علمی اهل بیت علیهم السلام
- ۶۸ ..... کنار نهر بلخ
- ۷۱ ..... پاداش زن باایمان
- ۷۳ ..... گوشه نشینی هرگز!
- ۷۸ ..... قصه‌ی اصحاب کهف
- ۸۱ ..... آفت خودبینی
- ۸۴ ..... راهیابی فیلسوف گمراه
- ۸۸ .....
- ۹۰ ..... جمال و جلال خدا
- ۹۴ ..... هدف، بندگی
- ۹۷ ..... برکات محبت

- پیشوای غاصب ..... ۹۹
- حقیقت تقوا ..... ۱۰۲
- نگاه تیزبین ..... ۱۰۵
- تسلیم امر خدا ..... ۱۰۸
- توجیه تصرف ظالمانه ..... ۱۱۲
- سبب غیبت امام زمان علیه السلام ..... ۱۱۷
- یک سؤال جالب ..... ۱۲۰
- اضطراب قتاده بصری ..... ۱۲۲
- پرده‌ای برابر دیدگان ..... ۱۲۶
- حرکت بر روی آب ..... ۱۲۸
- تفسیر الحمد ..... ۱۳۰
- ربا، جنگ با خدا ..... ۱۳۵
- کیست خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله ..... ۱۳۷
- مرجعیت شیخ انصاری ..... ۱۴۴
- مراتب توحید ..... ۱۴۸
- تفاوت آدم‌ها ..... ۱۵۲
- مناظره‌ی مقبول ..... ۱۵۶
- سرمایه‌ی اصلی ..... ۱۶۰
- زن ارادتمند ..... ۱۶۴
- رشید کیست؟ ..... ۱۶۸
- چرا امام قائم نامش مهدی است؟ ..... ۱۶۹

- درک محضر امام علیه السلام ..... ۱۷۲
- معنای عصمت ..... ۱۷۵
- قداست مسجد ..... ۱۷۸
- توقف معنوی ..... ۱۸۰
- سرنخ عالم به دست امام علیه السلام ..... ۱۸۲
- مناظردهی هشام بن حکم ..... ۱۸۴
- اظهار فقر ..... ۱۸۹
- ارزش خدمت در محضر امام علیه السلام ..... ۱۹۱
- مقام بندگی ..... ۱۹۳
- خیر مؤمن ..... ۱۹۵
- لجام آتشین بر دهان ..... ۱۹۶
- عالی ترین علوم ..... ۱۹۸
- عجز مردم از شناخت امام علیه السلام ..... ۲۰۰
- ایمان به امامت امام رضا علیه السلام ..... ۲۰۲
- درمان عُجب و خودپسندی ..... ۲۰۴
- دعبل خُزاعی ..... ۲۰۶



## مقدمه‌ی مؤلف

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السّلام على محمّد و آله الطّاهرين

مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

إِنَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةٌ وَ عِبْرَةٌ لِّذَوِي اللَّبِّ وَ الْإِعْتِبَارُ؛ (غررالحکم ۲/۵۰۷)

برای خردمندان و عبرت گیرندگان در هر چیزی پند و عبرت است.

و در بیانات دیگری آن حضرت فرمود:

به سبب عبرت گرفتن، انسان به راه رشد و کمال هدایت می‌شود (یَقُودُ أَلَى

الرُّشْدِ) و از لغزش و انحراف در امان خواهد ماند (يُتِمِّرُ الْعِصْمَةَ). (غررالحکم ۱/۷)



حدود ۱۵ سال قبل اینجانب طی سخنانی‌های هفتگی در مسجد

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام توفیق شرح زیارت جامعه‌ی کبیره داشتم که

توسط برخی از مؤمنین به قصد استفاده‌ی شخصی ضبط و نگهداری می‌شد.

تا اینکه اخیراً (حدود چهار سال قبل) دفتر امور فرهنگی الزهراء علیها السلام

این مباحث را در ادامه‌ی مباحث صغیر هدایت (تفسیر قرآن کریم) با عنوان

صغیر ولایت در ۶۸ نسخه طبع و منتشر نمود و نهایتاً به اتمام همان دفتر

به صورت سه جلد کتاب با عنوان (حبل متین، شناخت ارکان دین) تنظیم و

چاپ شد و در دسترس عموم قرار گرفت.

در این سلسله مباحث که عموماً حول محور امام شناسی است، نکات، قصص و تمثیلاتی مطرح شده است که هر یک مستقلاً برای خوانندگان از نظر تربیتی و معرفتی می تواند مفید فایده واقع شود ان شاء الله. اخیراً دوست ارجمند و عزیز و محترم جناب آقای شریف زاده که دارای ذوقی لطیف توأم با فضل و فضیلت می باشند، تصمیم بر گردآوری آن نکات و داستان ها از لابه لای مباحث گوناگون جزوات صفیر ولایت گرفته و آن را عملی کردند و اینک به صورت مجموعه‌ی سه جلدی با عنوان عطر گل یاس تقدیم برادران و خواهران ایمانی می گردد تا با مطالعه‌ی آن که مشتمل بر مطالب متنوع است شناختی هر چند مختصر به مقام و موقعیت ممتاز امامان معصوم علیهم السلام حاصل شود.

از همه‌ی خوانندگان عزیز التماس دعا و از دوست گرامی جناب آقای شریف زاده که اقدام به جمع و تنظیم این مجموعه نموده اند عرض تشکر دارم و موفقیت همگی را از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی

پاییز ۱۳۸۸

## اهمیت زیارت جامعه‌ی کبیره

برای ما همین قدر کافی است که علامه‌ی بزرگوار مرحوم محمدباقر مجلسی غَوَاصِ بحار علوم الائمه الاطهار علیهم‌السلام صاحب کتاب گرانقدر بحار الانوار اعلى الله مقامه الشریف و جزاءه الله عن الإسلام و المسلمین خیر الجزاء درباره‌ی اهمیت این زیارت فرموده است:

(إِنَّهَا أَصَحُّ الزِّيَارَاتِ سَنَدًا وَ أَعْمُهَا مَوْرِدًا وَ أَفْصَحُهَا لَفْظًا وَ أَبْلَغُهَا مَعْنَى وَ أَعْلَاهَا شَأْنًا)؛<sup>۱</sup>

«این زیارت از همه‌ی زیارت‌ها سندش صحیح‌تر و عمومیت جایگاهش بیشتر و از جهت الفاظ فصیح‌تر و از لحاظ معانی بلیغ‌تر و از حیث علو شأن عالی‌تر است».

و همچنین از والد عظیم‌الشأن آن بزرگوار مرحوم علامه

محمدتقی مجلسی اوّل رضوان الله تعالى عليه داستان جالبی که متضمّن تقریر و تأیید حضرت ولیّ الله اعظم امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشریف می باشد نقل شده که فرموده است:

در نجف که بودم وقتی در عالم رؤیا بلکه اگر بخواهم می گویم بین خواب و بیداری بودم که دیدم در سرّ من رای هستم و جامه‌ی سبزی روی ضریح مطهر امامین همامین عسکریین علیهم السلام انداخته‌اند و دیدم مولای ما حضرت صاحب الامر عجل الله تعالى فرجه الشریف در داخل حرم نشسته و بر ضریح مطهر امامین تکیه کرده و روی آن حضرت به جانب در است. من تا آن حضرت را دیدم ایستادم و شروع به خواندن زیارت جامعه کردم. با صدای بلند مانند مدّاحان، زیارت که تمام شد حضرت فرمود: «نِعْمَتِ الزُّيَارَةِ»، خوب زیارتی است این زیارت. من عرض کردم: آری ای مولای من، این زیارت از جدّ شماست و اشاره کردم به ضریح مطهر امامین علیهم السلام. آنگاه فرمود: داخل شو، داخل شدم و نزدیک در ایستادم. فرمود: پیش بیا. عرض کردم: می ترسم خلاف ادب بشود. فرمود: ادب در اطاعت امر است. جلو بیا. جلو رفتم. فرمود: بنشین. نشستم، مانند غلامی در حضور مولایم در حالی که تنم می لرزید. فرمود: راحت بنشین، تو زحمت کشیده پیاده آمده‌ای در این موقع از خواب بیدار شدم. از این رو برای من یقین حاصل شد که این زیارت از حضرت امام هادی علیه السلام است و کامل ترین و بهترین زیارات است و حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالى فرجه الشریف آن را

تقریر و تأیید فرموده است.<sup>۱</sup>

باری، سند روایت این زیارت منتهی می شود به دهمین امام بزرگوارمان حضرت ابوالحسن ثالث امام علی النقی الهادی علیه السلام که آن را به موسی بن عبدالله نخعی تعلیم فرموده اند و این زیارت از آن جهت «جامعه» نامیده شده است که اختصاص به زیارت امام معینی از ائمه ی اطهار علیهم السلام ندارد، بلکه در هر مشهدی از مشاهد مشرفه و در هر مکانی از اماکن مقدسه از بقیع، مدینه، نجف، کربلا، مشهد، کاظمین و سامرا هر امامی از امامان دوازده گانه را از دور و نزدیک می شود زیارت کرد و چون زیارت جامعه متعدّد داریم و این زیارت در میانشان بزرگ ترین و مفصل ترین آنهاست از این جهت توصیف به «کبیره» شده است.

ای مسلمان، دین و پیغمبرت فرموده اند: بر تو واجب است جواب سلام بدهی؛ یعنی، بر تو همچون نماز واجب است که به برادر مسلمانان اطمینان قلبی و آرامش فکری بدهی، نه این که یک سلام گرم و نرم به او بدهی و چند جمله ی فریبنده به عنوان تعارف به رخش بکشی و آنگاه از طریق ربا آن بینواراتا گلو در لجنزار بدبختی فرو ببری و دار و ندارش را از دستش بگیری. آن وقت توقع داری که خدا هم هشت در بهشت رابه رویت بگشاید و در غرفه های اعلایت بنشانند. زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال.

۱- فوائد الرضویه، صفحه ۴۴۴، تألیف مرحوم محدث قمی رحمته الله.

## سفارش امام زمان علیه السلام به خواندن زیارت جامعه کبیره

علامه ملاً محمد باقر مجلسی (ره) فرموده است: بهترین زیارات، از جهت متن و سند و فصاحت و بلاغت، زیارت جامعه‌ی کبیره است. پدر بزرگوارش مرحوم ملاً محمد تقی مجلسی (ره) نیز در کتاب «شرح فقیه» خود فرموده است: این زیارت احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، ائمه علیهم السلام را با خواندن این دعا زیارت می کردم. شیخ ما نیز در «نجم ثاقب» حکایتی نقل کرده است که با توجه به مضمون آن چنین استنباط می شود که باید بر این زیارت مواظبت کرد و از آن غفلت نکرد و آن حکایت چنین است:

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی، تاجر ساکن رشت - ایدة الله - حدود هفده سال قبل (از تاریخ نگارش این متن) به نجف اشرف مشرف شد و با عالم و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی - طاب ثراه - به منزل حقیر آمدند و همین که رفتند، شیخ از صلاح و سداد سید حسن موسوی رشتی یاد کرد و فرمود: او قضیه‌ی عجیبی دارد که در آن وقت، مجال بیان آن نبود. پس از چند روزی با شیخ ملاقات کردم و او آنچه را از سید شنیده بود، برای من به طور کامل نقل کرد. اما من بسیار تأسف خوردم که چرا این مطالب را از خود او نشنیدم؛ اگر چه مقام شیخ - رحمة الله علیه - اجل از آن بود که در نقل ایشان اندکی خلاف باشد. از این

موضوع گذشت تا این که در ماه جمادی الاخر همان سال، پس از مراجعت از نجف اشرف، سید مذکور را در کاظمین ملاقات کردم که از سامراً مراجعت کرده، عازم عجم بود. پس شرح حال او را چنان که شنیده بودم، پرسیدم؛ از آن جمله، قضیه‌ی مورد نظر را به طور کامل برای من نقل کرد و آن داستان چنین است که گفت:

در سال هزار و دویست و هشتاد هجری قمری، به قصد حج بیت الله الحرام، از دارالمرز رشت به تبریز آمدم و در خانه‌ی حاج صفرعلی، تاجر تبریزی معروف، منزل کردم. چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبار جلودار سده‌ی اصفهانی برای حمل کالا عازم سفر به طرابوزن بود. من از او مالی<sup>۱</sup> کرایه کردم و به اتفاق حرکت کردیم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تشویق حاج صفر علی به من ملحق شدند. پس به اتفاق روانه شدیم تا به آرزنه الرّوم رسیدیم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم و در یکی از منازل بین این دو شهر حاجی جبار جلودار نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم بسیار خطرناک است، قدری زود بار کنید تا به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله با فاصله حرکت می کردیم. پس ما تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه ساعت به صبح مانده به اتفاق به راه افتادیم. به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف شروع به باریدن کرد، به

---

۱- مال: مرکب، اسب.

طوری که رفقا هر کدام سر خود را پوشانیده به سرعت می‌رانند. من نیز هر چه تلاش کردم تا به آنها برسم ممکن نشد، تا آن که آنها رفتند و من تنها ماندم. پس، از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم، در حالی که بسیار نگران و مضطرب بودم؛ چون نزدیک به ششصد تومان پول برای مخارج راه همراه داشتم. بعد از تأمل بسیار، بنا را بر این گذاشتم که در همین محل بمانم تا فجر طلوع کند و به همان منزلی که از آنجا بیرون آمده بودیم برگردم و از آنجا چند نفر نگهبان به همراه برداشته به قافله ملحق شوم. در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیللی داشت که بر درختان می‌زد تا برف از آنها بریزد؛ پس او نزد من آمد و فرمود: تو کیستی؟ عرض کردم: رفقای من رفته‌اند و من تنها مانده‌ام، راه را نمی‌دانم، مسیر را گم کرده‌ام. فرمود (به زبان فارسی): نافله بخوان تا راه را پیدا کنی. من مشغول خواندن نافله شدم.

بعد از فراغ از تهجد (نافله‌ی شب) باز آمد و فرمود: چرا نرفتی؟ گفتم: والله راه را نمی‌دانم. فرمود: زیارت جامعه بخوان. من زیارت جامعه را از حفظ نبودم و هنوز هم حفظ نیستم، با آن که مکرر به زیارت عتبات مشرف شده‌ام. پس، از جای خود برخاستم و زیارت جامعه را به طور کامل از حفظ خواندم.

باز نمایان شد و فرمود: چرا نرفتی؟ هستی؟ بی‌اختیار به گریه افتادم. گفتم: بله هستم؛ راه را نمی‌دانم. فرمود: زیارت عاشورا بخوان. من زیارت عاشورا را از حفظ نبودم و هنوز هم حفظ نیستم؛ پس برخاستم و از حفظ مشغول خواندن زیارت



عاشورا شدم تا آن که تمام صد لعن و صد سلام و دعای علقمه را خواندم. دیدم باز آمد و فرمود: چرا نرفتی؟ هنوز هستی؟ گفتم: بله هستم تا صبح. فرمود: من اکنون تو را به قافله می‌رسانم. پس رفت و بر مرکبی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و فرمود: به ردیف من بر مرکب سوار شو. سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین نکرد و حرکت نکرد. فرمود: جلو اسب را به من بده. دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین پیروی کرد، پس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: شما چرا نافله نمی‌خوانید؟ و سه بار فرمود: نافله، نافله، نافله.

باز فرمود: شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ و سه بار فرمود: عاشورا، عاشورا، عاشورا و بعد فرمود: شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ و سه بار فرمود: جامعه، جامعه، جامعه. به هنگام حرکت به صورت دایره وار سیر می‌کرد، یک دفعه برگشت و فرمود: آنها رفقای شما هستند که در لب نهر آبی فرود آمده‌اند و مشغول وضو گرفتن برای نماز صبح هستند. پس من همین که خواستم از مرکب پایین بیایم تا سوار اسب خود بشوم نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو برد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید. من در آن حال به فکر افتادم که این شخص چه کسی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد. و حال آن که، در آن حدود زبانی جز زبان ترکی و مذهبی جز مذهب عیسوی نبود. و چگونه با این سرعت مرا به رفقای خود رساند؟ پس، پشت سر خود نظر کردم، کسی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم، پس به رفقای خود ملحق شدم.

## ائمه مهبط وحی الهی

نقل شده است که از رسول اکرم ﷺ پرسیدند: شما چگونه تلقی وحی می کنید؟ فرمود:

«أحياناً يأتيني في مثل صلصلة الجرس وهو أشدُّ عليَّ»؛

«گاهی صدایی مانند صدای زنگ به گوشم می رسد و آن شدیدترین نوع وحی برای من است».

و احياناً:

«يأتيني ملكٌ في مثل صورة الرجل»؛<sup>۱</sup>

«فرشته ای به صورت مردی بر من ظاهر می شود».

گاهی هم ملک را به صورت خلقت اصلی اش مشاهده می کنم. یک بار جبرئیل را دیدم که زمین و آسمان را پر کرده بود و از شش طرف صدا به گوشم می رسید. حالا می خواهیم بگوییم: ائمه مهبط وحی هستند؛ یعنی، وحی بر آنها نازل می شود، اما نه وحی تشریحی. بعضی این جمله را چنین معنا می کنند: شما مهبط وحی هستید؛ یعنی در دودمان شما وحی نازل شده است، نه بر خود شما. بر پیغمبر وحی نازل شده و چون شما انتساب به او دارید، می توان گفت شما مهبط وحی هستید. در این صورت، این تعبیر، تعبیر مجازی خواهد بود ولی می توانیم آن را به معنای حقیقی اش حمل کنیم و بگوییم شما خودتان مهبط وحی هستید. اما نه وحی تشریحی که منافی با ختم شریعت باشد، بلکه وحی به عبارت تبیینی؛ یعنی

پیامبر اکرم ﷺ از طریق وحی، تشریح شریعت می کند و ائمه ی دین علیهم السلام از طریق وحی، تبیین شریعت می کنند. طبیعی است کسانی که می خواهند حقایق وحی قرآنی را برای مردم بیان کنند، باید ارتباط مستقیم با فرستنده ی قرآن داشته باشند تا از خطا در بیان معصوم باشند.

همان گونه که پیامبر، که گیرنده و مبلغ وحی است، باید با عالم ربوبیت در ارتباط باشد تا مصون از خطا در اخذ وحی و تبلیغ آن باشد، ائمه ی اطهار علیهم السلام نیز، که مبین وحی هستند، باید با عالم ربوبیت در ارتباط باشند تا مصون از خطا در تبیین وحی باشند و لذا ملائکه، که پیام آوران خدا هستند، بر آن بزرگواران نازل می شوند؛ بلکه بر حسب روایات، فرشته ی وحی، حضرت جبرئیل علیهما السلام مستقیماً بر حضرت صدیق ی کبری، فاطمه ی زهرا علیها السلام نازل می شد و با آن حضرت سخن می گفت. البته، این مربوط به تشریح نبود بلکه اسراری بین خدا و ایشان بود و همین ارتباط با همه ی ائمه علیهم السلام نیز هست. لذا خودشان می فرمودند: الهاماتی که از عالم بالا به ما می رسد، گاهی به صورت (نَقْرٌ فِي الْأَسْمَاعِ) است که «صدا به گوش می رسد» و گاهی (نَكْتُ فِي الْقُلُوبِ) است که «در قلب القامی شود» و به هر حال، آن بزرگواران مهبط وحی خدا هستند. همان طور که رسول خدا ﷺ شخصاً مهبط وحی تشریحی است، ائمه ی اطهار علیهم السلام نیز مهبط وحی هستند اما نه به گونه ی تشریحی و لذا «مُخْتَلَفٌ الْمَلَائِكَةُ» هستند؛ یعنی، فرشتگان بر آنها نازل می شوند و حقایق و اسراری را که مربوط به تبیین وحی است از جانب خدا به آنها القامی می کنند و ما از حقیقت و کیفیت این القا آگاهی نداریم.

## موعظه‌ای از رسول خدا ﷺ

آن حضرت فرمود:

«إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ  
ذَكَرْتُمْ لَكُمْ وَلَا شَيْءٌ يُقْرِبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ  
قَدْ دَلَلْتُمْ عَلَيْهِ»؛

«هیچ عملی که شما را از آتش دور کند نمانده،  
مگر آن که آن را برای شما گفته‌ام و هیچ عملی  
که شما را به بهشت نزدیک کند نمانده، مگر  
آن که شما را به آن راهنمایی کرده‌ام».

«فَإِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي إِنَّهُ لَنْ  
يَمُوتَ عَبْدٌ مِنْكُمْ حَتَّىٰ يَسْتَكْمِلَ رِزْقَهُ»؛<sup>۱</sup>

«روح القدس از جانب خدا به قلبم افکنده که تا  
کسی روزی خود را تماماً نگرفته، نخواهد مرد».

بنابر این: (أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ)؛ «در راه طلب رزق، اعتدال را  
رعایت کنید». حریص نباشید. خود را به آب و آتش نزنید. حلال  
و حرام را با هم مخلوط نکنید.

﴿الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ...﴾؛

«این شیطان است که شما را از فقر آینده  
می‌ترساند و شما را به فحشا و کار زشت وادار

می‌کند [به رباخواری و اجحاف<sup>۱</sup> در معامله و دروغ‌گویی و تدلیس<sup>۲</sup> و ادارت<sup>۳</sup>ان می‌کند؛ گوش به حرف شیطان ندهید].»

﴿...وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۳</sup>

«خدا به شما وعده‌ی وسعت و مغفرت می‌دهد و خداوند قدرتش وسیع و [به هر چیزی] داناست.»

این قدر حرص نزنید. خدا را در زندگی به حساب بیاورید. نکند اگر امتحانی پیش آمد و رزق مقدر شما اندکی دیر رسید و تنگدستی به سراغتان آمد، خود را گم کنید و به وادی معصیت بیفتید و بخواهید آن رزق مقدر خدا را از راه معصیت به دست بیاورید، این کار را نکنید، عجله و شتاب نکنید. گاهی صحنه‌ی امتحان پیش می‌آید و اندکی تأخیر می‌شود و تنگدستی پیش می‌آید؛ ولی هرگز خدا را فراموش نکنید، شیطان را به خودتان راه ندهید.

(فَاتَّئِبْهُ لَإِنَّهُ لَإِيْنَاَلُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالطَّاعَةِ)؛

آن رزق مقدر خدا را، که برای شما معین کرده، از راه عبادت به دست بیاورید. مطیع فرمان خدا باشید و حلال و حرام خدا را رعایت کنید تا این که به آن رزق مقدر حلال خدا برسید.

۱- اجحاف: کار را بر کسی تنگ گرفتن، نقصان کردن.

۲- تدلیس: فریبکاری، پنهان کردن عیب چیزی.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۸.

## نیاز انسان به رفیق مهربان

امام صادق علیه السلام فرمود:

(الْإِخْوَانُ ثَلَاثَةٌ فَوَاحِدٌ كَالْغِذَاءِ الَّذِي يُحْتَاجُ  
إِلَيْهِ كُلَّ وَقْتٍ)؛

«معاشران سه گروهند؛ گروهی مانند غذایی هستند  
که پیوسته و در هر زمان مورد نیاز انسان است.»

ما به رفیق ناصح مشفق پیوسته نیازمندیم تا علی الدوام ما را  
تکان بدهد و ما را از خواب غفلت بیدار کند. این چنین رفیقی از  
آب و نان برای ما لازم تر است. اگر نباشد، به مرگ ابدی می افتم.  
(وَالثَّانِي فِي مَعْنَى الدَّاءِ)؛

«گروه دوّم کسانی هستند که معاشرت با آنها  
مانند درد و بیماری است.»

که عارض انسان می شود و مایه‌ی ناراحتی می گردد و راه  
تخلّص از آن را نمی یابد.

(وَالثَّلَاثُ فِي مَعْنَى الدَّوَاءِ)؛<sup>۱</sup>

«گروه سوّم مانند دارو و درمان دردند [که انسان  
گاهی به آن نیازمند می شود، نه همیشه].»

پس، گروه اوّل همیشه مورد نیاز انسانند و گروه دوّم هیچ گاه  
مورد نیاز نیستند و گروه سوّم گاهی مورد نیاز واقع می شوند.

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۲۳۹، نقل به اختصار.

## صد رحمت خداوند

در حدیث آمده است: خدا صد رحمت دارد؛ یک صدم آن را فعلاً در عالم پخش کرده و این همه رحمت که در میان موجودات عالم برقرار است، از قبیل محبت مادران به فرزندان و دیگر روابط مهرآمیزی که سایر موجودات باهم دارند و ... همه انشعاب از همان یک صدم رحمت است و نود و نه جزء باقی، ذخیره برای روز قیامت است و آن روز، خدا این یک صدم را هم به آن نود و نه جزء اضافه خواهد کرد و صد در صد رحمت خود را شامل حال اهل محشر خواهد کرد تا آنجا که شیطان نیز طمع شمول رحمت می کند که شاید بر این رحمت او راهم بگیرد.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

(...إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا فَأَحْسَنَ خَلْقَنَا وَ صَوَّرَنَا  
فَأَحْسَنَ صُورَتَنَا...)

«خدا ما را خلق کرده و خلقت زیبایی به ما داده است و ما را تصویر کرده و صورتی زیبا به ما داده است [آن هم زیبا از همه جهت و در همه ابعاد از ظاهر و باطن]».

(...وَ جَعَلْنَا عَيْنَهُ فِي عِبَادِهِ...)

«ما را چشم بینای خود در میان مخلوقاتش قرار داده».

(...وَ يَدَهُ الْمَبْسُوطَةَ عَلَى عِبَادِهِ بِالرَّأْفَةِ وَ  
الرَّحْمَةِ...)

«و ما را دست رحمت خود بر سر بندگانش قرار

داده است؛ آن هم دست گسترده و باز [دستی که

در عالم کار می کند]».

(...بِنَا أَثْمَرَتِ الْأَشْجَارُ وَ أُيْنَعَتِ الثَّمَارُ وَ

جَرَّتِ الْأَنْهَارُ...)<sup>۱</sup>

«به سبب ما اهل بیت است که درخت‌ها میوه

می دهند، میوه‌ها می رسند و نهرها جاری می شوند».

(و لَوْلَا ذَلِكَ لَمْ يُعْبَدِ اللَّهُ)؛

«اگر این چنین نبود، خدا نه شناخته نه عبادت می شد».



## دوازده درهم پربکت

مردی حضور رسول اکرم ﷺ شرفیاب شد. دید پیراهن کهنه‌ای پوشیده‌اند. دوازده درهم تقدیم کرد و گفت: بر من منت بگذارید و این دوازده درهم را به عنوان هدیه‌ی ناقابلی از من بپذیرید و با آن پیراهنی تهیه کنید و بپوشید تا برای من افتخاری باشد. رسول خدا ﷺ نیز آن دوازده درهم را که هدیه بود پذیرفتند و بعد آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند و فرمودند: چون آن مرد مؤمن دلش خواسته است من با این پول پیراهنی بپوشم، شما بروید بازار و با این پول برای من پیراهنی تهیه کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و پیراهنی خریدند و برگشتند. رسول اکرم ﷺ پیراهن را دید و فرمود: این لباس (به قول ما جنسش عالی است و) مناسب من نیست، از این پست تر می‌خواهم، بین اگر فروشنده راضی است، معامله را فسخ کن. امام به بازار برگشتند و به فروشنده فرمودند: رسول خدا این پارچه را دوست ندارند، از این ارزان تر و پست تر می‌خواهند. او هم پارچه‌ی پست تری نداشت. فرمود: پس اگر موافق باشی معامله را فسخ می‌کنیم. او قبول کرد و پول را پس داد و پیراهن را گرفت. امام خدمت رسول اکرم ﷺ برگشتند. آن حضرت فرمودند: حالا با هم برویم. با هم به بازار رفتند و از مردی پیراهنی به چهار درهم خریدند و آن را پوشیدند و برگشتند. بین راه دیدند که مردی

برهنه نشسته است و می گوید: هر که مرا بپوشاند، خدا او را از نعمت های بهشتی برخوردار کند. رسول خدا ﷺ ایستادند و همان پیراهن را که تازه خریده و پوشیده بودند، از تن درآوردند و به آن مرد دادند و او پوشید. دوباره به سمت بازار برگشتند. در بین راه دیدند که کنیزکی نشسته و گریه می کند. از علت گریه پرسیدند، گفت: صاحب من چهار درهم به من داده بود تا چیزی بخرم و آن را گم کرده ام. می ترسم بروم و او تنبیهم کند. رسول اکرم ﷺ از هشت درهم باقی مانده، چهار درهم به او دادند و با چهار درهم دیگر پیراهنی خریدند و پوشیدند. وقتی برگشتند، دیدند باز کنیزک آنجا نشسته و گریه می کند. از علت جو یا شدند. گفت: چون از وقتی که از خانه بیرون آمده ام مدت زیادی گذشته است، می ترسم بروم مولایم تنبیهم کند. فرمودند: همراه من بیا که شفاعت کنم تا تنبیهت نکنند، آمدند کنار خانه ای صاحب آن کنیزک ایستادند. دأبشان<sup>۱</sup> این بود که در هر خانه ای می رسیدند، می ایستادند و از بیرون سلام می کردند. اگر جواب می آمد و در باز می شد، داخل می شدند و اگر جواب نمی آمد، تا سه بار سلام می کردند و اگر جواب نمی آمد، برمی گشتند. اینجا به سلام اول جواب داده نشد. بار دوم سلام کردند، باز جواب نیامد. بار سوم که سلام کردند، از داخل خانه جواب آمد: علیکم السلام یا رسول الله. در باز شد و صاحب خانه که زنی بود، پشت در ایستاد و با ادب و احترام تمام

۱- دأب: عادت، رسم.

گفت: بفرمایید یا رسول الله. رسول اکرم ﷺ فرمودند: چرا بار اول و دوم جواب ندادی؟ گفتم: چون سلام شما برای ما رحمت و برکت است، دوست داشتم مکرراً برکت و رحمت خدا به خانه‌ی ما نازل شود. بار سوم ترسیدم مراجعت بفرمایید، جواب دادم. رسول مکرم فرمودند: این کنیزک در مراجعت به خانه دیر کرده و من آمده‌ام شفاعت کنم تا تنبیهش نکنید. زن گفت: یا رسول الله، به احترام مقدم مبارک شما که کلبه‌ی ما را منور و مشرف فرموده‌اید، نه تنها تنبیهش نمی‌کنم، بلکه او را در راه خدا آزاد کردم. می‌دانیم که آزاد کردن برده در آن زمان، امری بسیار مهم بوده است؛ از آن نظر که برده‌ها در آن زمان متاعی نفیس و سرمایه‌ای عظیم به شمار می‌آمدند و آزاد کردن آنها یعنی دست از متاعی گرانبها برداشتن و انسانی را از قید رقیت رها ساختن، و لذا رسول خدا ﷺ فرمودند: الحمد لله؛ چقدر این دوازده درهم با برکت بود. دو برهنه را پوشاند و یک بنده را آزاد کرد. این نمونه‌ی کوچکی از آثار «رحمة للعالمین و معدن الرحمة» بودن اهل بیت نبوت ﷺ است.

### علم و قدرت معصومین علیهم السلام

معصومین علیهم السلام کلیدداران خزانه‌های غیبند. البته، علم آنها با علم خدا فرق دارد. علم خدا ذاتی است و منفک از ذاتش نیست. ولی معصومین علیهم السلام علمشان علم افاضی است؛ یعنی، از جانب خدا به آنها افاضه می‌شود و ممکن است خدا جلو علم آنها را بگیرد و چیزی را ندانند.

همان کسی که می‌دهد، می‌تواند بگیرد و به بیان دیگر، علم آنها ارادی است؛ یعنی، خداوند قدرتی به آنها داده که هر وقت بخواهند مطلبی را بدانند، می‌دانند و اگر بخواهند که ندانند، نمی‌دانند؛ یعنی، کلید علم دست خودشان و در اختیار خودشان است.

ما خیلی چیزها را می‌خواهیم بدانیم اما نمی‌دانیم. مثلاً اینجا نشسته‌ایم و می‌خواهیم بدانیم الآن در خانه‌ی ما چه خبر است، نمی‌دانیم. می‌خواهیم بدانیم الآن در فلان شهر چه حادثه‌ای پیش آمده است، نمی‌دانیم. می‌خواهیم بدانیم فردا یا ده روز دیگر چه حادثه‌ای پیش خواهد آمد، نمی‌توانیم بدانیم. ولی امامان علیهم السلام هر چه را که بخواهند بدانند، می‌دانند و هر چه را که نخواهند بدانند یا بخواهند که ندانند، نمی‌دانند و لذا در حالاتشان می‌خوانیم که گاهی از کسی سؤال می‌کردند: تو که هستی و اسمت چیست؟ فلان آدم چه می‌کند؟ حالش چگونه است؟ تشبیهاً مانند کسی که کنار پرده‌ای نشسته است و

اگر پرده را عقب بزند، همه چیز را می بیند؛ اما نمی خواهد آن را عقب بزند. در این صورت، طبیعی است که از پشت پرده خبر نخواهد داشت؛ ولی همین که پرده را عقب بزند، می بیند و از همه چیز آگاه می شود.

در یکی از سفرها شتر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گم شد، فرمودند: بگردید و ببینید کجاست. هر چه گشتند پیدا نکردند. یکی از منافقین گفت: کار او عجیب است. از یک طرف ادّعی پیغمبری می کند و می گوید: من از آسمان و اوضاع آسمانیان باخبرم و از طرف دیگر، شترش گم شده و نمی داند کجاست و می گوید: بگردید پیدایش کنید. این حرف به گوش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید. فرمودند: می دانم کجاست. پشت همین کوه، پایین درّه، درختی هست و افسار شتر به شاخه‌ی آن بند شده و آنجا مانده است. بروید و آن را بیاورید.

آری، آنجا که نمی خواست بدانند، نمی دانست و می گفت: دنبالش بگردید و پیدایش کنید. چون رفتارش با مردم عادی بود. همان طور رفتار می کرد که ما با هم رفتار می کنیم. اما آنجا که خواست بدانند و شُبّه از دلها برطرف سازد، در یک لحظه گفت: می دانم کجاست. گویی، صندوقی در باطن جانسان نصب است و کلید آن صندوق دست خودشان است. وقتی بخواهند، آن را باز می کنند و همه چیز را می دانند و وقتی هم نمی خواهند آن را باز کنند، طبعاً نمی دانند.

در مسأله‌ی قدرت نیز به همین کیفیت است. یعنی، اگر بخواهند اعمال قدرت کنند، می توانند به اذن خدا آسمان را

تبدیل به زمین و زمین را تبدیل به آسمان کنند؛ مرد را مبدل به زن و زن را مبدل به مرد کنند و اگر نخواهند یا بخواهند که نتوانند کاری را انجام بدهند، در آن صورت، نمی‌توانند و مقهور دشمن قرار می‌گیرند و مضروب یا مقتول یا اسیر و زندانی می‌گردند. همان‌گونه که کلید علم و دانایی دست خودشان است، کلید قدرت و توانایی نیز دست خودشان است. عمر می‌گفت: یا علی، این چگونه است که از تو هر چه سؤال می‌کنند، فوراً جواب می‌دهی؛ اما ما نمی‌توانیم؟ می‌فرمودند: آیا اگر کسی از تو بپرسد دست تو دارای چند انگشت است، در جواب دادن نیاز به تأمل داری؟ گفت: نه، می‌بینم که پنج انگشت دارم. فرمودند: تمام عالم برای من چنین است. اگر بخواهم، همه چیز را می‌بینم.

## علم امام علیه السلام ارادی است نه ذاتی

در اصول کافی این حدیث هست که سدید صیرفی می گوید: با جمعی از اصحاب خاص، در مجلسی که مخالفین مذهب نیز بودند، در بیرون منزل حضرت امام صادق علیه السلام نشسته بودیم. امام علیه السلام وارد شدند و در حالی که خشمگین و ناراحت به نظر می رسیدند، نشستند و فرمودند:

(...عَجَبًا لِأَقْوَامٍ يَزْعُمُونَ أَنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ...);

«... تعجب از مردمی که می پندارند ما علم غیب

داریم و حال آنکه...»:

(...مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ...);

«... علم غیب را جز خدا کسی ندارد...».

بعد فرمودند: من خدمتکار خانه ام را خواستم تنبیه کنم، فرار کرد و در جایی پنهان شد. من نفهمیدم کجا رفته و در کدام یک از اتاق های خانه مخفی شده است.

(...هَمَمْتُ بِضَرْبِ جَارِيَّتِي فَلَانَتْ فَهَرَبَتْ مِنِّي

فَمَا عَلِمْتُ فِي أَيِّ بُيُوتِ الدَّارِ هِيَ...);<sup>۱</sup>

سدیر می گوید: ما این حرف را که از امام شنیدیم، متعجب شدیم که چطور امام می فرمایند: من نفهمیدم او در کجا پنهان شده است. بعد که مجلس خلوت شد و دیگران رفتند، گفتیم: آقا، اعتقاد ما درباره ی شما این است که شما علم

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ی ۲۵۷.

غیب دارید و همه‌ی حقایق عالم برای شما مکشوف است. پس چگونه فرمودید که نمی‌دانم؟ فرمودند: این آیه را در قرآن خوانده‌ای که:

﴿ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ... ﴾<sup>۱</sup>؛

آصف بن برخیا، وزیر جناب سلیمان علیه السلام که علمی از کتاب در نزد او بود، در یک چشم به هم زدن توانست تخت ملکه‌ی سبا را به کاخ جناب سلیمان علیه السلام (یعنی از کشوری به کشور دیگر) منتقل کند. گفتم: بله خوانده‌ام، فرمود: قرآن می‌گوید: ﴿عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾ آن شخص که این کار عجیب را انجام داد، اندکی از علم کتاب را داشت. آیه‌ی دیگر را هم خوانده‌ای که می‌فرماید:

﴿...قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>۲</sup>؛

«ای پیامبر، بگو شاهد نبوت من یکی خدا و دیگری آن کسی است که تمام علم کتاب پیش اوست».

آیا می‌دانی آن کسی که تمام علم کتاب پیش اوست کیست؟ او علی بن ابیطالب علیه السلام است. آن کسی که آن قدرت را داشت که در یک چشم به هم زدن تخت ملکه‌ی سبا را به کاخ سلیمان منتقل کند، اندکی از علم کتاب پیش او بود؛ در حالی

۱-سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۴۰.

۲-سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.



که تمام علم کتاب نزد علی علیه السلام است. حال، آیا می دانی علم وزیر جناب سلیمان در مقابل علم علی علیه السلام چه نسبتی داشت؟ یک قطره در مقابل دریا! حالا آن کسی که یک قطره داشته، توانسته است آن کار بزرگ را انجام بدهد و تخت ملکه ی سبا را در یک طرفه العین از آن کشور به این کشور بیاورد. پس آن کسی که دریا در اختیار اوست چه کارهای بزرگی می تواند انجام بدهد؟ او می تواند تمام عوالم امکان را در یک چشم به هم زدن جابه جا کند. بعد فرمودند:

(وَ اللَّهُ عَلِمَ الْكِتَابَ كُلَّهُ عِنْدَنَا)؛

«به خدا قسم، تمام علم کتاب پیش ماست».

(این جمله را سه بار تکرار کرد). یعنی آن کس که یک قطره از دریای علم ما را داشته، توانسته است در یک چشم به هم زدن تختی را از کشوری به کشور دیگر منتقل کند. پس ما که تمام دریا را نزد خود داریم، چه قدرت عظیمی خواهیم داشت؟ تمام عوالم امکان تحت استیلای ما خواهد بود. پس آنجا که می گویم: ندانستم که خدمتکار خانه ام کجا پنهان شده است، یعنی نخواستیم که بدانم.

بنابراین، منظور از این که ائمه علیهم السلام خزان علم خدا هستند این است که راه علم به تمام حقایق عالم نزد آنهاست ولی به طور ارادی نه به طور ذاتی. یعنی اگر بخواهند چیزی را بدانند، می دانند و اگر نخواهند که بدانند یا بخواهند که ندانند، نمی دانند.

## علم جفر و جامعه

در روایات آمده که فرموده‌اند: جفر<sup>۱</sup> و جامعه و صحیفه‌ی فاطمه علیها السلام در نزد ما هست و علم به فلان مطلب را از جفر و جامعه یا از صحیفه‌ی فاطمه علیها السلام به دست آورده‌ایم. این مطلب میان اهل تحقیق مورد بحث است که مراد از جفر و جامعه چیست؟ آیا کتاب بزرگی است که مشتمل بر حقایق هستی است؟ درست روشن نیست. احتمالاً به مرتبه‌ای از مراتب علمشان اشاره دارد که از حیطه‌ی درک ما بیرون است و گاهی ممکن است به اقتضای شرایط گوشه‌ای از آن مرتبه‌ی علمشان را به صورت کتابی مُمَثَّل<sup>۲</sup> کنند و به دیگران ارائه کنند؛ چنان که نقل شده است که ابونواس شاعر خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و چند بیت شعری را که در مدح آن حضرت گفته بود، در حضور امام خواند. آنگاه امام علیه السلام رقعهای<sup>۳</sup> در آورد و آن را به ابونواس نشان داد. او با کمال تعجب دید که عین ابیاتش در آن رقع به خط روشن نوشته شده است و حال آن که او آن ابیات را دیشب گفته و احدی از آن آگاه نبوده است. با کمال تعجب و حیرت گفت: مولای من، به خدا قسم، این شعر را جز من کسی نگفته و جز من نیز کسی از آن آگاه نبوده و از من نشنیده است و الحال، آن را در رقعهای شما

۱- جفر: دانشی که از غیب خبر می‌کند.

۲- مُمَثَّل: تشبیه کرده، مجسم شده.

۳- رقع: کاغذی که روی آن چیزی بنویسند، تکه.

می بینم. امام علیؑ فرمودند: تو راست می گویی. شعر از آن توست و کسی هم تا به حال از تو نشنیده است.

وَلَكِنْ عِنْدِي فِي الْجَفْرِ وَالْجَامِعَةِ أَنْكَ  
تَمَدُّحُنِي بِهَا؛<sup>۱</sup>

«در جفر و جامعه که نزد من است نوشته شده که تو مرا به این ابیات مدح خواهی کرد».

یعنی قبل از این که توبه وجود بیایی و قبل از این که شعر بگویی، در جفر و جامعه پیش ما مضبوط است و ما می دانیم. آری، ما معتقدیم که تمام علوم از گذشتگان و آیندگان، از زمینیان و آسمانیان، از علوم مادی و معنوی، هر چه هست، رشحه ای<sup>۲</sup> از رشحات علم امام و افاضه ای از افاضات مقام ولایت مطلقه است.

ما مظهر جمله‌ی صفاتیم	ما جام جهان نمای ذاتیم
بیرون ز جهات و در جهاتیم	برتر ز مکان و در مکانیم
کشف جمیع مشکلاتیم	ما حاوی جمله‌ی علومیم
گو تشنه بیا که ما فراتیم	گومرده بیا که روح بخشیم
محبوس و نحیف رانجاتیم	بیمار و ضعیف راشفاییم
از ما مگذر که ما دواتیم	ای درد کشیده‌ی دواجوی

۱- نقل از نفایس الفنون، جلد ۲، صفحه ۹۴.

۲- رشحه: چگه، قطره.

### انگشتر گرانهای علی علیه السلام

معنای کرم این است که در مقابل اعطای خود، توقع عوض ندارند. پیشوای همین خاندان است که در حال رکوع نماز، انگشتر خود را به سائل می دهد و خدا هم مدحش می کند.

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا  
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ  
رَاكِعُونَ ﴾<sup>۱</sup>

حالا در این مورد گفته اند: انگشتری که امیرالمؤمنین علیه السلام در حال رکوع نماز داده است، خیلی گرانها بوده و درباره ی قیمت آن خیلی حرف ها زده اند و بعضی اعتراض به گرانها بودن آن کرده و گفته اند آنچه سبب مدح خدا شده، گرانها بودن آن نبوده، بلکه مسأله ی اخلاص در عمل بوده که مدح خدا را باعث شده است؛ همان گونه که اطعام مسکین و یتیم و اسیر سبب نزول سوره ی هل اتی شده است؛ در صورتی که آنچه انفاق کرده اند، چند قرص نان جوین بیشتر نبوده و ارزش چندانی نداشته است ولی چون دارای روح اخلاص بوده، مورد مدح و تکریم خدا قرار گرفته اند.

در مورد انگشتری نیز سبب مدح خدا اخلاص در عمل بوده، نه گرانها بودن انگشتر؛ ولی به نظر می رسد که مقایسه ی این دو واقعه - به اصطلاح علمی - قیاس مع الفارق است. زیرا

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۵۵.

انفاق یک انگشتری بی ارزش یا کم ارزش سبب مدح و تمجید نمی شود؛ اگر چه با نیت صد در صد خالص و طلباً لمرضاة الله باشد. آنچه مهم است، انفاق محبوب فی سبیل الله است.

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛<sup>۱</sup>

دادن انگشتری بی ارزش نامحسوب در راه خدا چیز مهمی نیست. در سوره ی هل اتی اگر بانگ مدح خدا از خاندان علی مرتضی در عالم پیچیده است، به خاطر آن است که آن چند قرص نان جوین، غذای منحصر سه شبانه روزشان بوده و به جهت گرسنه بودن، محبوبشان بوده است، چنان که می فرماید:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ...﴾؛

﴿حُبِّهِ﴾ یعنی (حَبَّ الطَّعَامِ)؛ بدیهی است که یک قرص نان جوین برای انسان گرسنه ای که سه شبانه روز گرسنگی کشیده است، مایه ی حیات او و در حدّ ارزش جان اوست. آری، انفاق این قرص نان جوین نشان محبوب تر بودن خدا در نظر اوست؛ و گرنه، انفاق یک انگشتری بی ارزش نامحسوب که نشان محبت به خدا نمی شود.

از اینجا معلوم می شود آن انگشتری که انفاق آن سبب مدح خدا گردیده است، از جهت گرانبها بودن (بر حسب طبع بشری) محبوب بخشنده ی آن بوده است و اگر محبوب او نبوده که انفاق آن ارزشی نداشته است. حاصل آن که، هم انفاق انگشتری کم ارزش، بی ارزش است هم انفاق انگشتری

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۲.

ارزشمند نامحسوب، بی ارزش است؛ بلکه انفاق انگشتر ارزشمند محبوب اهمیت دارد.

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛

اما مسأله‌ی در دست داشتن انگشتری گرانبها برای امیرالمؤمنین علیه السلام؛ ممکن است همان روز از غنایم جنگی به دست آمده باشد یا کسی به آن حضرت هدیه کرده و آن حضرت نیز همان روز آن را انفاق کرده است و انگشتری، طلا هم نبوده است. انگشتر گرانبها که منحصر به طلا نیست.

## توجه به همسایه

ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نه تنها کریمند که در آستانشان کریمانی راهم می‌پرورند. از مرحوم سید جواد عاملی، صاحب کتاب مفتاح الکرامة، که از بزرگان فقهای مذهب است، نقل شده:

من یک شب در خانه‌ام نشسته بودم که صدای کوبه‌ی در را شنیدم. پشت در رفتم. دیدم خادم مرحوم سید بحرالعلوم رحمته‌الله است، آن مرد بزرگی که توفیق تشرّف به حضور حضرت ولیّ عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را داشته است. گفت: آقا منتظر شما هستید. من تعجب کردم که در این موقع شب برای چه آقا مرا احضار کرده‌اند؟ فوراً شرفیاب حضورشان شدم. تا مرا دیدند با لحنی عتاب‌آمیز فرمودند: از خدا نمی‌ترسی، حیا نمی‌کنی؟ گفتم: آقا، مگر چه شده است؟ فرمودند: همسایه‌ی دیوار به دیوار تو یک هفته است که غذایش منحصر به خرما‌ی زاهدی بوده که پست‌ترین نوع خرماست. هر روز از مغازه‌ای مقداری خرما برای غذای خود و عائله‌اش نسیه می‌آورده است. امروز که رفته از همان بقال خرما بگیرد، او گفته: آقا، بدهی شما به این مبلغ رسیده است، او خجالت کشیده که باز از او خرما بگیرد، دست خالی برگشته و امشب آن خانواده بی‌شام مانده‌اند و تو از حال همسایه‌ات بی‌خبری؟

گفتم: آقا، به خدا قسم، اصلاً خبر نداشتم. فرمودند: بله، اگر خبر داشتی و به آنها نمی‌رسیدی که در حکم یهودی بودی.

می گویم چرا از حال همسایه‌ات تفحص<sup>۱</sup> نکردی که ببینی زندگی‌اش را چگونه می‌گذراند؟

حالا بیا، این سینی غذا را خادم من برمی‌دارد و همراه تو می‌آید؛ کنار در خانه‌ی او می‌گذارد و برمی‌گردد. خودت در بزن، وقتی آمد، بگو من دوست دارم امشب شام را با شما صرف کنم و نگو از طرف چه کسی است. داخل خانه که رفتی و نشستی، این کیسه‌ی پول را هم زیر فرشش بگذار و آنجا بنشین تا خودش و افراد خانواده‌اش غذا بخورند و سیر بشوند. ظرف‌ها را هم برنگردان؛ من منتظرم، شام نمی‌خورم تا تو برگردی و به من بگویی که آنها شام خورده و سیر شده‌اند. سیدجواد می‌گوید: خادم آقا سینی غذا را برداشت و همراه من آمد، کنار در خانه‌ی او گذاشت و برگشت. در زدم، پشت در آمد، سلام کردم و گفتم: آقا، من دوست دارم امشب با شما شام بخورم. اجازه می‌فرمایید؟ با کمال خضوع مرا به داخل خانه بُرد و نگاه به غذا کرد و گفت: این غذا از کجاست؟ شما عرب هستید و این طبخ عرب نیست. تا نگوئی از کجاست، من نمی‌خورم. ناچار گفتم سید بحرالعلوم فرستاده‌اند. تا فهمید، گفت: عجب! خدا شاهد است که هیچ کس از حال من با خبر نبوده که یک هفته غذای من خرما‌ی زاهدی بوده و امروز رفتم و بقال نداده است. آخدی از این ماجرا آگاه نبود. معلوم می‌شود سید از راه کرامتی که دارد با خبر شده است.



## بالاترین درجه‌ی بردباری

کسی که با ناملایمی برخورد کند و آزرده‌خاطر گردد و در عین این که می‌تواند در مقام انتقام برآید و مقابله به مثل کند، خودداری کرده درصدد انتقام بر نیاید، این فضیلت است و از آن تعبیر به **حلم** می‌شود و ما در زیارت جامعه اقرار می‌کنیم که اهل بیت رسالت علیهم‌السلام آخرین مرتبه از حلم را دارا هستند، آن چنان که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود.

ممکن است کسی به یک فرد عادی اهانتی کند و او را دشنام بدهد یا سیلی به صورت او بزند و او در عین داشتن قدرت انتقام، از خود بردباری نشان دهد و او را عفو کند. البته، این حلم است؛ اما از آن بالاتر این است که فرد عادی پستی به شخصیت بزرگی که دارای موقعیت عظیم اجتماعی و صاحب اقتدار است، اهانت کند و او در عین داشتن قدرت انتقام، هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان ندهد و اهانت او را نادیده بگیرد. این مرتبه‌ی اعلای حلم است.

از این مرتبه هم بالاتر این که، آدمی اصلاً حیاتش و زنده بودن و نفس کشیدنش بسته به اراده و مشیت شخص دیگری است؛ به گونه‌ای که اگر او اراده و اشاره کند این آدم به دیار عدم رهسپار خواهد گشت. حال، اگر این آدم به آن شخص عظیم اهانت کند و او تحمل کند و کمترین صدمه‌ای به او نزند، این نهایت درجه‌ی حلم و بردباری و منتهی‌الحلم است.

## نقش مقام ولایت

کلمه‌ی «اُمّت» به معنای جمعیت است؛ اما نه هر جمعیتی، بلکه به آن جمعیتی که مقصد و مسیری واحد و راهبری یگانه دارند، اُمّت گفته می‌شود. کلمه‌ی اُمّ به معنای قصد است؛ اُمّ یعنی کسی که قصد جایی را دارد. «... اُمّینَ اَلْبُیْتِ اَلْحَرَامِ...»<sup>۱</sup> یعنی کسانی که به قصد زیارت کعبه حرکت کرده‌اند. پس در کلمه‌ی اُمّت معنای قصد و عزم و حرکت ملحوظ<sup>۲</sup> است؛ بنابراین، اُمّت یعنی جمعیتی که با هم به سوی مقصدی مشترک در حال حرکت هستند و لذا به هر جمعیتی اُمّت گفته نمی‌شود. مثلاً جمعیتی که یک جا نشسته‌اند، اُمّت نیستند. اُمّت جمعیتی است که در حال حرکت است و عزم و قصدی دارد و مقصدی را در نظر گرفته و مسیر معینی را می‌پیماید و امامی هم دارد؛ چون اُمّت بدون امام نمی‌شود و امام نیز بدون اُمّت معنای صحیحی ندارد؛ زیرا امام یعنی پیشوا و رهبر اُمّت، طبعاً باید او در راهی در حال حرکت باشد تا اُمّت دنبال او حرکت کنند. پس اُمّت جمعیتی است که برای رسیدن به مقصد معینی در مسیر مشخصی با برنامه‌ی منظمی و به دنبال امامی در حال حرکت و پیشروی است.

یک دانه‌ی گندم که در دل خاک رشد می‌کند و بالا

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲.

۲- ملحوظ: ملاحظه شده، دیده شده.

می آید، سبزه‌ای و بعد خوشه‌ای پر از دانه‌های گندم می شود. پیداست که این گیاه در حال حرکت است و راهی را طی می کند و حرکت منظمی دارد. در عالم خود، مقصدش را می فهمد و مسیر خود را تشخیص می دهد و برنامه‌ی سیر را هم می داند. چنان که خدایش می فرماید:

﴿...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...﴾<sup>۱</sup>  
 ﴿...كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ...﴾<sup>۲</sup>

هرچه در عالم هست و کلمه‌ی «شیء» بر آن اطلاق می شود، تسبیح و تحمید خدا می کند و عجیب این که عالم به صلاة و تسبیحشان نیز هستند و در عالم خودشان می دانند به کجا می خواهند بروند و چگونه باید بروند و از چه راهی باید طی مسیر کنند. از نظر ما، عالم یک دانه‌ی گندم در دل خاک، تاریک است؛ اما از دیدگاه خودش، روشن است و راه خود را تشخیص می دهد و در پرتو نور هدایت خالقش در حرکت است.

﴿...رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾<sup>۳</sup>

هرچیزی در عالم آفرینش، هدایت شده است و در مسیر خود با روشنی حرکت می کند و قهراً حرکت دهنده‌ای دارد که آن موجود فاقد عقل و درک و شعور و بینایی را در دل آن تاریکی حرکت می دهد.

۱-سوردهی اسراء، آیه‌ی ۴۴.

۲-سوردهی نور، آیه‌ی ۴۱.

۳-سوردهی طه، آیه‌ی ۵۰.

نیروی قاهری هست که نطفه را در رحم مادر حرکت می‌دهد و صورتگری می‌کند. «مقام ولایت» است که تمام این‌ها را تدبیر می‌کند. اوست که دانه‌ی گندم را می‌رویاند و کبوتر را تعلیم می‌دهد که چطور روی تخم بخوابد و تولید نسل کند و از آن پاسداری کند. اوست که به زنبور عسل آموزش می‌دهد که چگونه اتخاذ لانه کرده آنگاه از نباتات عسل بسازد و آن تشکیلات عجیب و حیرت‌انگیز را به وجود آورد. این‌ها همه امتی هستند و مسیر و مقصدی دارند و امامی دارند. بر اساس ادله‌ی عقلی و نقلی، اهل بیت اطهار علیهم‌السلام مظاهر ولایت مطلقه‌ی حضرت ربّ العالمین هستند و قادة الاممند.

### نفوذ معنوی امام علی (ع)

حضرت امام حسن عسکری (ع) در زندان خلیفه‌ی عباسی بودند. آری، همان‌ها که به اذن خدا مدیر و مدبر عالم هستند و نفس همه‌ی جانداران به دست آنهاست، باید در مقابل تقدیر خدا خاضع بشوند و خود را در اختیار انسان‌های رذل و کثیف و جاهل و نادان بگذارند و اگر زندانی‌شان کردند، تحمل کنند.

مردی به نام صالح بن وصیف زندانبان‌شان بود. جمعی نزد او آمدند و گفتند: چرا بر این زندانی سخت نمی‌گیری؟ گفت: چه کنم؟ من دو نفر از رذل‌ترین و شرورترین افراد را انتخاب کردم و بر او گماشتم تا بر او سخت بگیرند ولی چند روز بیشتر نگذشت که اینها اهل نماز و عبادت شدند. آنها حرف او را باور نکردند. دستور داد آن دو نفر را آوردند. دیدند آثار عبادت در رفتار و گفتارشان پیدا است. گفتند: ما شما را مأمور کردیم آن زندانی را آزار دهید. گفتند: ما چه می‌توانیم بکنیم درباره‌ی کسی که دائماً در حال ذکر و تسبیح خداست. وقتی به ما نگاه می‌کند بدن ما می‌لرزد، آن چنان که اختیار از دست می‌دهیم و از خود بیخود می‌شویم. این گوشه‌ای از تسلطشان بر ارواح آدمیان است که به هنگام اقتضا، آن را بروز می‌دهند و با یک نگاه کوتاه، از رذل‌ترین افراد، انسانی الهی می‌سازند.

ما هم از عمق جان عرض می‌کنیم: ای سید و آقا و مولای ما، یا صاحب‌الزمان، آیا می‌شود نگاهی از آن نگاه‌های پر لطف

و عنایت به قلب‌های ما بیفکنید؟ ما هم به آن نگاه‌ها شدیداً نیازمندیم؛ آن نگاهی که رذل‌ترین افراد را به خدا نزدیک می‌کند. آیا می‌شود عنایتی هم به ما بشود؟ ما که یک عمر است سر به آستان نهاده‌ایم و عرض اخلاص و ادب می‌کنیم. ما ناقص و جاهل و نادانیم، اما شما اصول‌الکرم و قاده‌الامید. شما حرکت دهندگان تمام موجودات عالم به سوی کمالشان هستید. از شما توقع یک گوشه‌ی چشم عنایت داریم.

أَعْتَنَا وَ أَدْرَكْنَا يَا مَوْلَانَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ؛

آخرالامر، امام را از صالح‌بن‌وصیف گرفته تحویل زندان مردی خبیث به نام نحیر دادند. او به امام سخت می‌گرفت؛ روزی همسرش گفت: تو نمی‌دانی چه کسی در زندان تو هست؟ او رانمی‌شناسی؟ این قدر به او اذیت و آزار نرسان. او از شدت خباثت گفت: حالا که تو چنین گفتی، من او را میان پرکة السباع، یعنی جایگاه درندگان، می‌اندازم تا شیرها و پلنگ‌ها او را بخورند. پس از کسب اجازه از خلیفه، امام را آوردند و داخل برکة السباع کردند؛ به این منظور که درندگان آن حضرت را بدرند و از بین ببرند. پس از یک شبانه‌روز، از نقطه‌ای که مشرف به جایگاه درندگان بود، تماشا کردند و دیدند امام مشغول نماز است و درندگان گرداگرد آن حضرت حلقه زده و پوزه بر خاک نهاده‌اند. خلیفه از ماجرا با خبر شد. دستور داد تا بین مردم شایع نشده، امام را با احترام از برکه بیرون بیاورند و بنابر نقلی، خود آن مرد خبیث را در میان برکه انداختند و حیوانات او را دریدند و به سزایش رساندند.

## نعمت دین

نعمت به چیزی گفته می‌شود که آدمی را در رسیدن به هدف و سعادت مطلوبش کمک کند و در مسیر زندگی، موجب آسایش و آرامش گردد و موانع و مشکلات را از پیش پایش بردارد و در مقابل، به آنچه مانع نیل به هدف و سبب اشکال و دشواری راه و موجب محرومیت از کمال گردد، بلا و نِقمت<sup>۱</sup> گفته می‌شود.

آب و هوا و نور و چشم و گوش و دست و پا و زبان را نعمت می‌دانیم، از آن جهت که هر کدام از این‌ها در حدّ خود، ما را در رسیدن به هدف‌های زندگی و مقاصد مطلوب کمک می‌کنند؛ به طوری که در اثر نبود یا کمبود یکی از این‌ها، مشکلاتی برای ما پیش می‌آید و احياناً منجر به مرگ و نابودی ما می‌گردد.

حالا ما وقتی مجموعه‌ی موجودات عالم را در نظر بگیریم، می‌بینیم که هر موجودی در حدّ خود، به پیشرفت نظام عمومی عالم کمک می‌کند و اثر می‌بخشد و از این جهت، تمام موجودات نعمت حساب می‌شوند.

تمام اسباب و وسایل حیاتی که در دسترس انسان است، از اعضا و جوارح بدن و قوای ظاهری و باطنی و آب و هوا و آفتاب و علم و قدرت و ثروت و فرزند و زن، از نظر قرآن تا

۱- نِقْمَت: عقاب، پاداش به عقوبت.

زمانی نعمت است و موجب آسایش و آرامش واقعی انسان می‌شود که آدمی را در رسیدن به هدف که تقریب الی الله است کمک کند و انسان هم آنها را در همین راه مصرف کرده از آنها طوری بهره‌برداری کند که قرب به خدا و نیل به رضای خدا نصیبش شود؛ اما همین که از این مسیر منحرف شد و در راهی که راه رسیدن به هدف خلقت انسان نیست افتاد و آدمی هم آنها را در همان راه کج مصرف کرد و از آنها طوری بهره‌برداری کرد که قرب به خدا و نیل به رضای خدا نصیبش نشد، بلکه - العیاذ بالله - همین چشم و گوش و عقل و هوش و آب و هوا و آفتاب و علم و قدرت و ثروت را طوری مصرف کرد که دوری از خدا و منفوریت و مبعوضیت<sup>۱</sup> در پیشگاه خدا نصیبش شد، تمام این اسباب و وسایل بلا و نعمت محسوب می‌شود و موجب محرومیت و هلاک ابدی است.

بنابراین، نعمت بزرگ خدا بر بشر همان نعمت دین است که تمام اسباب و وسایل حیاتی را در راه تأمین هدف می‌افکند و در نتیجه‌ی هدایت‌ها و راهنمایی‌های دین است که چشم و گوش، دست و پا و زبان، عقل و هوش و سایر قوا و شرایط برای انسان نعمت می‌شوند و در طریق نیل به هدف، آدمی را کمک می‌کنند و سعادت ابدی او را فراهم می‌سازند و اگر نعمت دین از بشر گرفته شود، تمام قوا و شرایط زندگی انسان از راه هدف اصلی خلقت منحرف گشته تمام نعمت‌ها تبدیل به نعمت و بلا

۱- مبعوض: دشمن داشته.



می‌گردد و آدمی را به وادی‌های سوزان بدبختی و هلاک ابدی می‌کشاند. آن وقت باید دید نعمت دین در پناه چه نیرویی باید محفوظ بماند تا بتواند حیات بشر را تدبیر کند و در صراط مستقیم به سوی هدف پیش ببرد. چون بدیهی است که دین و قانون آسمانی، هر چقدر هم که جامع و کامل باشد، از خود قدرت تدبیر ندارد؛ بلکه نیاز به یک مدبّر معصوم الهی دارد که با تدبیر عادلانه و حکیمانه‌ی او به مرحله‌ی اجرا گذاشته شود تا حیات بشر را منظم کند و دنیا را برای او نعمت گرداند و آن مدبّر معصوم الهی همان است که ما او را امام و ولیّ امر می‌نامیم و تدبیر و اداره‌ی حکیمانه‌ی او را ولایت معرفّی می‌کنیم. ولایت یعنی اداره و رهبری جمعیت در راه هدف و تدبیر شؤون حیاتی ملت به منظور رساندن به مقصد.

## لطیفه‌ی عالم سنی

اینجا خالی از تناسب نیست که نکته‌ای لطیف از یک مفسر سنی آورده شود. آلوسی، صاحب تفسیر «روح المعانی» ضمن تفسیر سوره‌ی «هل اتی» می‌گوید:

چطور شده که خداوند در این سوره از همه‌ی نعمت‌های بهشتی اسم برده ولی از حورالعین نامی به میان نیاورده است؟ و حال آن که، در آیات دیگر که نعمت‌های بهشتی را بیان می‌کند، مکرراً سخن از حورالعین می‌گوید؛ از قبیل:

﴿وَحُورٌ عِينٌ ۖ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾<sup>۱</sup>؛

﴿كَانَتْهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ﴾<sup>۲</sup>؛

﴿وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ۖ كَانَتْهُنَّ

بَيضٌ مَكْنُونٌ﴾<sup>۳</sup>؛

ولی در سوره‌ی هل اتی با آن که از درختان پرمیوه و نهرهای جاری و تخت‌های زیبا و لباس‌های حریر و دستبندهای نقره و حتی «وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ» کودکان خدمتکار جاودان همچون مروارید غلطان سخن گفته است، از حورالعین اسمی به میان نیاورده است. سرش چیست؟ این عالم و مفسر سنی می‌گوید:

﴿رَعَايَةً لِحُرْمَةِ الْبَتُولِ وَ قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ﴾؛

یعنی چون خداوند در این سوره پاداش‌های بهشتی امیرالمؤمنین و خاندان آن حضرت علیهم‌السلام را که در رأس ابرار قرار گرفته‌اند بیان می‌کند، سزاوار نبود با وجود حضرت بتولِ قرّة‌العین

۱- سوره‌ی واقعه، آیات ۲۲ و ۲۳.

۲- سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۵۸.

۳- سوره‌ی صافات، آیات ۴۸ و ۴۹.

رسول در کنار علی علیه السلام سخن از حورالعین به میان آید و آنها به عنوان پاداش بهشتی به علی علیه السلام ارائه شوند و لذا خداوند برای حفظ حرمت آن ریحانه‌ی رسول از حورالعین نامی نبرده است. همین مرد جمله‌ی دیگری هم دارد و در مدح خاندان علی علیه السلام می‌گوید:

(و ماذا عَسَى يَقُولُ امْرَأٌ فِيهِمْ سِوَى اَنْ عَلِيًّا  
مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ وَصِيَّ النَّبِيِّ وَ فاطمة  
البضعة الاحمديَّة و الجزء المحمدي و اما  
الْحَسَنانِ فالرَّوْح و الرِّيحان و سيِّداً شبابِ  
الْجَنانِ و ليس هذا مِنَ الرَّفِضِ بَشِيءٍ بَلْ ما  
سِوَاهُ عِنْدِي هُوَ الْغَيِّ)؛

«کسی چه می‌تواند بگوید درباره‌ی این خاندان، جز این که علی مولای مؤمنان و وصی پیامبر است و فاطمه پاره‌ی تن احمد و جزئی از محمّد است و حسنین روح و ریحان و سروران بهشتیانند و این سخن حقّ و جز این نزد من ضلالت و گمراهی است».

بعد این بیت را گفته است:

أَنَا عَبْدُ الْحَقِّ لِعَبْدِ الْهُوَى لَعَنَ اللَّهُ الْهُوَى فِي مَنْ لَعَنَ  
«من بنده‌ی حقّ هستم نه بنده‌ی هوی. لعنت خدا و لعنت کنندگان بر پویندگان راه هوی».<sup>۱</sup>

از فضل و کرم خدا بعید نیست که این مرد را به پاس این عرض احترام و ادب به آستان اقدس خاندان عصمت علیهم السلام مورد لطف و عنایت خود قرار دهد.

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۲۹، سوره‌ی هل اتی.

## دوران پربرکت

در ضمن حدیث الاربعه، از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرموده‌اند:

(بِنَا يَفْتَحُ اللَّهُ وَبِنَا يَخْتِمُ اللَّهُ... وَبِنَا يَدْفَعُ اللَّهُ  
الزَّمَانَ الْكَلْبَ... وَ لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَأَنْزَلَتْ  
السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتْ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ  
لَذَهَبَتْ الشَّخْنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتْ  
السَّبَاعُ وَ الْبِهَائِمُ حَتَّى تَمْشِيَ الْمَرْأَةُ بَيْنَ  
الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ لَا تَضَعُ قَدَمَيْهَا إِلَّا عَلَى  
النَّبَاتِ وَ عَلَى رَأْسِهَا زَبِيلُهَا لَا يُهَيِّجُهَا سَبْعٌ  
وَ لَا تَخَافُهُ)؛<sup>۱</sup>

«خداوند به وسیله‌ی ما [زندگی سعادت‌مندانه را] افتتاح کرده و هم به وسیله‌ی ما ختم می‌کند و به وسیله‌ی ما دشواری‌های زمانه را برطرف می‌سازد. آنگاه که قائم ماقیام کند، آسمان باران خود را فرو می‌ریزد و زمین نباتات خود را بیرون می‌دهد. کینه‌ها از دل بندگان خدا زایل می‌شود و درندگان و حیوانات [اهلی] با هم سازش می‌کنند [حیوانات اهلی از درندگان نمی‌گریزند] تا جایی که زنی که می‌خواهد راه بین عراق و شام را بیماید، همه جا

قدم روی سبزه و گیاه می گذارد در حالی که زیورآلات خود را بر سر دارد [و کسی طمع به آن نمی کند] نه درنده‌ای به او حمله می کند نه او از درندگان ترسی به خود راه می دهد».

امن و امان مطلق و عدالت همه جانبه، حاکم بر زندگی می شود تا آنجا که:

(...وَسَّعَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ وَ كَسَّرَ كُلَّ جِنَاحٍ خَارِجٍ عَنِ الطَّرِيقِ وَ أَبْطَلَ الْكُنْفَ وَ الْمَيَازِبَ إِلَى الطَّرِيقَاتِ...)<sup>۱</sup>؛

«شاهراه بزرگ را توسعه می دهد و هر گوشه‌ای را که مانع راه‌های عمومی شود [و در مسیرهای عمومی باشد] خراب می کند. ایوان‌ها و ناودان‌هایی را که در گذرگاه‌های عمومی ساخته شده‌اند ویران می کند و از بین می برد».

در آن دوران پربرکت آن چنان عمران و آبادانی به وجود می آید که با نیازهای واقعی بشر مطابقت می کند و حقوق واقعی احدی نادیده نمی ماند. از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام منقول است:

(دَوَّلُنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَنْ يَنْتَقِيَ أَهْلُ بَيْتِ لَهْمٍ دَوْلَةَ إِلَّا مَلَكَوْا قَبْلَنَا لَمَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا: إِذَا مَلَكَنَا سِرْنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)<sup>۲</sup>؛

۱- بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۳۳۹.

۲- همان، صفحه ۳۳۲.

«دولت ما آخرین دولت هاست؛ هیچ خاندانی باقی  
 نمی ماند که برای آنان دولت و سلطنتی باشد،  
 مگر این که پیش از ما به سلطنت می رسند، تا  
 هنگامی که ما به سر کار آمدیم و آنها روش  
 دولت ما را دیدند، نگویند اگر ما به سلطنت  
 می رسیدیم، مانند همینان عمل می کردیم و این  
 است معنای گفتار خدا که فرمود: فرجام کار از  
 آن تقوا پیشگان است.»

## وقوع زلزله

جابر جعفی خدمت امام سیّد السّاجدین، زین العابدین علیه السلام از جنایات بنی امیه در حقّ شیعه شکایت کرد که چگونگی خون بی گناهان را می ریزند و خانه ها ویران می کنند و در منابر با کمال جسارت به امام امیرالمؤمنین علیه السلام اهانت می کنند و احدی جرأت بردن نام علی علیه السلام را با تجلیل و احترام ندارد که محکوم به زندان و اعدام می شود. تا کی باید دوستان شما با این شکنجه های جسمی و روحی به سر برند؟ امام سجّاد علیه السلام پس از شنیدن سخنان جابر با تأثر شدید سر به آسمان گرفت و لختی با خدا به مناجات و دعا پرداخت و سپس فرزند برومندش حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را طلبید و فرمود:

فرزندم، فردا صبح به مسجد جدّت رسول الله برو و همان نخی را که جبرئیل برای رسول خدا آورده به دست بگیر و آن را بسیار آرام حرکت بده و مواظب باش حرکت شدید نباشد که همی مردم هلاک خواهند شد. جابر می گوید: من از این سخن تعجب کردم و فردا صبح با اشتیاق تمام برای دیدن کار حضرت امام باقر علیه السلام به سمت مسجد رفتم و آن حضرت را دیدم. وارد مسجد شد و به من فرمود: بیا تا گوشه ای از قدرت الهی را بنگری. پدرم به من دستور داده رعبی در دل این مردم بیفکنم که شاید متنبّه شوند. امام ابتدا دو رکعت نماز خواند و پس از آن، صورت روی خاک نهادند و با خدا مناجاتی کردند

و سر برداشت و دست در بغل کردند و نخ‌های بسیار نازک که بوی مشک از آن به مشام می‌رسید بیرون آورد و یک سر آن را به دست من داد و فرمود: برو فلان نقطه بایست. طبق دستور عمل کردم. سر نخ را گرفتم و رفتم و در آن نقطه ایستادم. متوجه شدم که امام علیه السلام خیلی آهسته و آرام آن نخ را حرکت داد؛ آن‌گونه که من احساس حرکت نکردم و آنگاه فرمود: نخ را رها کن. امام آن را جمع کرد و در آستین خود نهاد.

من عرض کردم: مولای من، نتیجه‌ی کار چه شد؟ فرمود: از مسجد بیرون برو و بنگر که مردم چه وضعی دارند. از مسجد که بیرون رفتم، دیدم غوغای عجیبی است؛ زلزله آمده و گرد و خاک فضا را گرفته و خانه‌ها ویران شده و سقف‌ها فرو ریخته است و هزاران نفر از مرد و زن زیر آوار رفته‌اند و صدای ضجه و شیون از همه جا بلند است و مردم رو به مسجد می‌آیند. من هم به مسجد آمدم و دیدم جمعیت دور امام باقر علیه السلام را گرفته و با تضرع تمام التماس دعا می‌کنند و هیچ خبر ندارند که به وجود آورنده‌ی آن حادثه خود آن حضرت بوده است. امام مردم را به نماز و دعا و دادن صدقات ترغیب می‌فرمود. آنگاه به جابر فرمود: ای جابر، به خدا قسم، من اگر بخواهم، به اذن خدا در یک لحظه زمین را زیر و رو می‌کنم و احدی را باقی نمی‌گذارم؛ ولی ما تسلیم امر خدا و مقدرات او هستیم. من فقط خواستم طبق امر پدرم رعبی در دل‌ها ایجاد کرده باشم. بعد فرمود:

(یا جابرِ بِنَا وَ اللَّهُ أَنْقَذَكُمْ اللَّهُ وَ بِنَا هَدَاكُمْ)؛

«به خدا قسم، به وسیله‌ی ما خدا شما را نجات داد»



و به وسیله‌ی ما شما را هدایت کرده است.»

(نَحْنُ وَ اللَّهُ دَلَّلْنَا لَكُمْ عَلَى رَبِّكُمْ)؛

«به خدا قسم، ما شما را به راه حق و حیات ابدی

راهنمایی کرده ایم.»

(فَقِفُوا عِنْدَ أَمْرِنَا وَ نَهْيِنَا وَ لَا تَرُدُّوا عَلَيْنَا مَا

أَوْزَدْنَا عَلَيْكُمْ)؛

«آنجا که امر و نهی ما هست، توقف کنید و از

دستورهای ما تخلف نکنید.»

(فَاتَا بِنِعْمِ اللَّهِ أَجَلٌ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُرَدَّ عَلَيْنَا)؛<sup>۱</sup>

«ما به لطف خدا، بالاتر از این هستیم که در رفتار و

گفتارمان خطایی رخ دهد و کسی بتواند بر ما

خرده گیری کند.»

## حلقه‌های زنجیر

افراد جاهلی بدون این که معنای حرف خود را بفهمند، می‌گویند: من خدا را قبول دارم اما پیغمبر را قبول ندارم، یا پیغمبر را قبول دارم ولی امام را قبول ندارم. دیگری می‌گوید: من قرآن را قبول دارم ولی حدیث را قبول ندارم. سوّمی می‌گوید: من همه را قبول دارم ولی فقها را قبول ندارم. تمام این سخنان جاهلانه یا مغرضانه است؛ وگرنه عقلای منصف می‌دانند که عقاید حقّه مانند حلقه‌های زنجیر به هم متصلند. یک حلقه را که گرفتیم، تمام حلقه‌ها دنبال هم می‌آیند. اعتقاد صحیح از خدا آغاز می‌شود و به فقیه ختم می‌گردد.

داستان آن بچه مکتبی معروف است که برای اوّلین بار استاد به او گفت: بگو «الف». او نمی‌گفت. استاد چند بار گفت: بگو «الف»، آخر گفتن «الف» مشکل نیست. بچه گفت: بله، گفتن «الف» مهمّ نیست ولی می‌دانم اگر بگویم «الف»، می‌گویی بگو «ب»، بگویم «ب» می‌گویی بگو «پ»، می‌گویی بگو «ت»، دیگر ولم نخواهی کرد؛ لذا از اوّل نمی‌گویم «الف» تا راحت باشم. حالا اگر کسی الف خدا را نگوید و اعتقاد به او نداشته باشد، راحت است؛ ولی خدا را که پذیرفت، دنبالش اعتقاد به پیامبر و قرآن و امام و حدیث و فتوای فقیه در زمان غیبت خواهد آمد. یکی را که ردّ کرد، همه را ردّ کرده است.

## اوج بردباری

امام سجّاد علیه السلام فرموده اند:

(ما تَجَرَّعْتُ جُرْعَةَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظٍ  
لَا أَكْفَى بِهَا صَاحِبَهَا)؛

«هیچ جرعه‌ای نزد من محبوب‌تر از فرو خوردن  
غیظ و غضب نیست».

داروی تلخ به آسانی از گلو پایین نمی‌رود، در حالی که  
شفای بیمار در همان تجرّع تلخ است.

فرو خوردن خشم برای یک شخص مقتدر تجرّع تلخی  
است، ولی طبق فرموده‌ی امام سجّاد علیه السلام محبوب‌ترین جرعه‌ها  
نزد خدا همان جرعه است.

مرحوم شیخ جعفر کبیر - رضوان الله علیه - معروف به  
«کاشف الغطاء» که از اعظم فقهای مذهب است، بسیاری از  
روزها در مسجد پول میان فقرا تقسیم می‌کرده است. روزی بین  
دو نماز ظهر و عصر سید فقیری آمد و از شیخ تقاضای کمک  
مالی کرد. شیخ فرمود: متأسّفانه دیر آمدی، پول تمام شده  
است، فردا بیا. سید از این حرف عصبانی شد و آب دهان خود را  
جمع کرد و به صورت شیخ انداخت. معلوم است که اهانت  
بزرگی کرده؛ آن هم در مسجد و در حضور جمعیت. مردم که  
همه از ارادتمندان شیخ بودند، سخت برآشفتنند و خواستند  
برخیزند و او را تأدیب کنند؛ ولی شیخ پیشدستی کرد و اوّل،

لبخندی به روی سید زد و بعد، با کمال بشاشت دست خود را آورد و آب دهان سید را به صورت خود مالید و گفت: (زَيِّنَا ابْنُ فَاطِمَةَ)؛ «[به به] فرزند فاطمه به ما زینت بخشید».

آنگاه از جا برخاست و دامن خودش را گرفت و بنا کرد در میان صف‌های جماعت گردیدن، در حالی که می‌گفت: هر که برای ریش شیخ احترام قائل است، پول به دامنش بریزد. پول زیادی جمع شد، همه را به دامن آن سید ریخت و صورتش را بوسید و گفت: از من نزد مادرت فاطمه شفاعت کن.

داستان آن مرد شامی را با حضرت امام مجتبی علیه السلام شنیده‌ایم که امام سوار بر مرکب، در حالی که جمعی از بنی هاشم ملتزم رکابشان بودند، از یکی از گذرگاه‌های مدینه عبور می‌کردند. فردی آمد و مقابل امام ایستاد و بنا کرد به بد و بیراه گفتن و اهانت کردن. یک اشاره‌ی امام کافی بود تا بنی هاشم به حسابش برسند؛ ولی آن حضرت ایستاد و آن مرد هرچه می‌خواست بگوید، گفت. امام تبسمی کردند و فرمودند: گویا شما در این شهر غریب هستی و تازه به اینجا آمده‌ای. غربت و رنج سفر آدمی را ناراحت می‌کند؛ اگر مشکلی داری، چون ما اهل این شهر هستیم، می‌توانیم مشکل شما را حل کنیم. محلّ پذیرایی از اشخاص غریب و تازه‌وارد داریم. هر چند روزی که در این شهر هستی، می‌توانی در منزل ما بمانی و با احترام پذیرایی شوی.

آن مرد از این حلم و بزرگواری آن چنان شرم‌منده شد که خم شد دست آقا را بوسید و معذرت خواهی کرد و گفت: تبلیغات معاویه ما را از حقّ دور ساخته و منحرفمان کرده است.

## القاب اولیای خدا

به چیزی که از چیز دیگری خلاصه گیری و جوهر کشی شده باشد می گویند **سلاله**. مثلاً نطفه و کودک سلاله است؛ یک بوته ی گل سلاله است؛ یعنی، خلاصه شده از آب و خاک و نور و هوا و دیگر عناصر است. گلاب نیز سلاله ی گل است و عطر سلاله ی گلاب. اهل بیت نبوت نیز **سُلالَة النَّبِیِّینَ**؛ یعنی، تمام کمالات و فضایل آسمانی انبیاء و رسل **ﷺ** خلاصه و جوهر کشی شده و در وجود اقدس امام امیرالمؤمنین **ﷺ** و یازده فرزند معصومش متجلی گشته است و آن بزرگواران وارث به حق تمام پیامبران و رسولان هستند.

البته، می دانیم اسامی و القابی که خدا به برخی از بندگان خاص خود می دهد، از قبیل القابی نیست که ما به یکدیگر می دهیم؛ مانند امین الدوله و امین السلطنه که شاهان سابق به افراد می دادند و واقعیتی هم نداشت و امانتی در کار نبود و همچنین القاب **حُجَّةُ الْاِسْلَام** و آیه الله و ... که غالباً جنبه ی تعارف و تجلیل و تکریم دارد، نه حکایت از واقعیت. اما القابی که خدا به اولیایش داده است، همه کاشف از واقعیت هاست. مثلاً لقب «خلیل الرحمن» به حضرت ابراهیم **ﷺ** داده شده است که واقعاً خلیل خدا بوده؛ یعنی، محبت خدا در خلال و زوایای قلبش جا گرفته بود، آنچنان که وقتی در خواب می بیند که خدا امر به بریدن سر فرزند با دست خودش کرده است، بدون هیچ گونه

شک و تردید دست به کار می شود که خدا می فرماید:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾<sup>۱</sup>

«هر دو تسلیم شدند و پدر صورت پسر را برای  
سر بریدن روی خاک نهاد».

حضرت موسی «کلیم الله» است؛ یعنی واقعاً در وادی سینا  
و کوه طور با خدا به گفتگو نشسته و سؤال کرده و جواب شنیده  
است. رسول الله اعظم ﷺ لقبش حبیب الله است؛ یعنی واقعاً  
محبوب خداست تا آنجا که خدا به جان او قسم خورده و  
فرموده است:

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾<sup>۲</sup>

«ای محمّد، [به جان تو قسم که] این مردم دنیا  
همیشه [مست] [شهوای نفسانی] و در گمراهی و  
غفلت خواهند بود».

حضرت صدیقه ی کبریٰ علیها السلام دارای القاب فراوان از جمله:  
فاطمه، زهرا بتول، عذرا، مبارکه، حورای انسیّه و... است. این ها  
لقب های تشریفاتی نیست که تنها به منظور تجلیل و تکریم باشد،  
بلکه کاشف از واقعیت هاست؛ یعنی هر کدام از این اسم ها و  
لقب ها بُعدی از ابعاد وجودی آن ودیعه ی الهی را نشان می دهد.  
فاطمه است؛ یعنی هم خودش منقطع از هر گونه پلیدی و  
ناپاکی است، هم جداکننده ی انسان های محبّ از عذاب جهنّم  
است. زهرا است؛ یعنی درخشنده ای است که به نور او آسمان ها

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۳.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۷۲.

روشن گشته و بهشت از نور او خلق شده است. پدر گرامی اش رسول خدا ﷺ که:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾<sup>۱</sup>

جز از مجرای وحی سخن نمی گوید و... فرموده است: من هر وقت اشتیاق به بهشت پیدا می کنم، زهرا را می بویم. لقب «أمناء الرحمن» نیز از جانب خدا به اهل بیت علیهم السلام داده شده است. مخصوصاً تعبیر به صفت رحمان نکته‌ی بسیار عمیق و لطیفی را نشان می دهد؛ چون مقام رحمانیت مقام ایجاد است و خداوند از آن جهت که تمام کائنات را ایجاد کرده و لباس هستی به قامت مخلوقات پوشانده است، رحمان است و وهاب و رحمت عامه اش شامل حال تمام موجودات است. اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نیز آن چنان نزد خدا منزلت دارند که مقام رحمانیت خود را به امانت دست آنها سپرده است.

وقتی گفته می شود فلان آدم امین السلطان است، یعنی سلطان از آن جهت که سلطنت دارد او را امین خود دانسته و امر تدبیر مملکت را به دست او سپرده است؛ وگرنه به آدم نالایق یا غیر معتمد در نزد سلطان نمی گویند امین السلطان. حضرت رحمان نیز خاندان رسول صلی الله علیه و آله را امین خود دانسته و مقام رحمانیت خود را تکویناً و تشریحاً واگذار به آنها کرده است. یعنی آنها مظهر رحمانیت خدا هستند. تجلیات رحمت حضرت حق از آینه‌ی وجود آنها در عالم بارز می شود.

## اتاق فرمان عالم

هم اکنون خانه‌ی امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - اتاق فرمان است. از آنجا فرمان به فرشتگان که مدبران امورند صادر می‌شود و آنها به تدبیر و اجرای تقدیرات خدا در عالم می‌پردازند و آجال و ارزاق، یعنی عمرها و روزی‌ها، را در میان عالمیان، از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها، توزیع می‌کنند. البته خانه، نه خانه‌ی خشت و گل بلکه خانه‌ی امامت و ولایت است که خالقشان در اختیارشان قرار داده و فرموده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾<sup>۱</sup>

ما به آنها منصب امامت داده‌ایم که به امر و فرمان ما کار می‌کنند و همه‌ی موجودات را هدایت می‌کنند و به مقصد می‌رسانند و این امر و این فرمان همان است که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۲</sup>

امر و فرمان خدا اراده‌ی ایجاد است و خواستش خواسته‌آفرین است. هر چیزی به محض اراده‌ی او موجود می‌شود. آری، او این قدرت ایجاد و مالکیت «کن فیکون» را در اراده‌ی امام، که امین او و از امناء الرحمن است، قرار داده است.

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.



### احاطه‌ی علمی اهل بیت علیهم‌السلام

این روایت را مرحوم کلینی رحمته‌الله در کتاب شریف کافی آورده است که راوی گفت: من خدمت حضرت امام جواد علیه‌السلام بودم؛ سخن از اختلافی که در عقاید شیعه و غیر شیعه هست به میان آمد و امام خطاب به من فرمود: یا محمد (اسم راوی است):

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَّفَرِّدًا  
بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ  
فَاطِمَةَ علیهم‌السلام (...);

«خداوند تنها بود و جز او کسی نبود؛ سپس محمد و علی و فاطمه علیهم‌السلام را آفرید.»

(...فَمَكْتُوَا أَلْفَ دَهْرٍ...);

«پس هزار دهر گذشت که تنها خدا بود و این سه نور مقدّس.»

حالاً ما نمی فهمیم مقصود از دهر چیست و مراد از هزار

کدام است؟

(...ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ...);

«آنگاه خدا اشیای دیگر را آفرید.»

(فَأَشْهَدُهُمْ خَلْقَهَا...);

«و این انوار مقدّس را شاهد خلق عالم قرار داد.»

و احاطه‌ی علمی به تمام زوایای آفرینش را به آنها عنایت فرمود.

(...وَ أُجْرِي طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا وَ فَوَّضَ أُمُورَهَا

إِلَيْهِمْ...»؛

«و تکویناً همه چیز را مطیع فرمان آنها گردانید و تدبیر کل امور عالم را به آنها تفویض فرمود [یعنی اراده و مشیت آنها را اجرای اراده و مشیت خودش قرار داد، نه این که خود منعزل<sup>۱</sup> از کار شد]».

(... فَهُمْ يُحِلُّونَ مَا يَشَاءُونَ وَ يُحَرِّمُونَ مَا يَشَاءُونَ وَ لَنْ يَشَاءُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى...)

«پس آنها آنچه را بخواهند، در عالم تکوین و تشریح انجام می دهند و هرگز جز آنچه را خدا می خواهد نمی خواهند».

آنگاه امام جواد علیه السلام در پایان کلامشان فرمودند:

(... يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ الدِّيَانَةُ الَّتِي مِنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقٌ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مَحَقٌّ وَ مَنْ لَزِمَهَا لِحِقٌّ حُدَّهَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ)؛<sup>۲</sup>

«ای محمد [خطاب به راوی است] این است آن دیانتی که هر که از آن جلو بیفتد، از مسیر حق بیرون رفته است و هر که از آن عقب بماند، به هلاکت افتاده است و هر که ملازم آن باشد، به حقیقت رسیده است. بگیر آن را و نگه دار، ای محمد».

البته، از آن نظر که چهارده معصوم علیهم السلام «كُلُّهُمْ نُوْرٌ وَاحِدٌ»

۱- مُنْعَزَلٌ: عزل شده، صلب قدرت شده.

۲- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۴۱.

هستند و در عالم انوار اتحاد دارند، آنچه فضیلت در این حدیث آمده است از آن همه خواهد بود.

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ نَمَاءً رَزَقَهُمُ السَّمَاةَ  
وَالْأَرْضَ وَإِذَا أَرَادَ بِقَوْمٍ انْقِطَاعًا فَتَحَ عَلَيْهِمُ  
بَابَ الْخِيَانَةِ؛<sup>۱</sup>

«هرگاه خدا بخواهد رشد و ترقی در ملت‌ی ایجاد کند، دو خصلت به آنها می‌دهد؛ یکی سماحت [روح جوانمردی و بزرگواری است که لازمه‌اش سخاوت است و ایثار و صداقت و امانت] و دیگری عفت و عفاف [که لازمه‌اش پرهیز از دروغ است و خیانت] و اگر بخواهد ملت‌ی را به سقوط و ذلت و بدبختی مبتلا سازد در خیانت به روی آنها می‌گشاید [که مانند بیماری سرطان در پیکر آن ملت ریشه می‌دواند و راه هرگونه عزت و شرف به رویشان بسته می‌شود]».

۱- نهج الفصاحة، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول اکرم ﷺ، ابوالقاسم پاینده، صفحه‌ی ۲۸، شماره‌ی ۱۴۹.

## کنار نهر بلخ

مردی از شیعه خدمت امام صادق علیه السلام آمد. امام از حال برادرش جو یا شد؛ او خودش شیعه‌ی امامی و برادرش زیدی مسلک بود. گفت: برادر من بسیار آدم خوبی است، مردی مقدّس و زاهد و عابد و خداترس و از همه جهت خوب است. تنها نقصی که از نظر من در او هست این است که اعتقاد به امامت شما ندارد. فرمود: چرا اعتقاد به امامت ما ندارد؟ عرض کرد: این اعتقاد نداشتنش به شما نیز از شدّت تقوا و ورع و احتیاط اوست؛ می‌گوید: می‌ترسم این اعتقاد به امامت، خلاف شرع باشد و خدا راضی نباشد. فرمود: به او بگو این ورع و تقوای تو در کنار نهر بلخ کجا بود؟ راوی می‌گوید: من نفهمیدم مراد امام از کنار نهر بلخ چیست و هیبت امام مانع از این شد که بپرسم مقصود از کنار نهر بلخ چیست؟ وقتی پیش برادرم برگشتم و ماجرا را گفتم، دیدم به محض این که عبارت «کنار نهر بلخ» از زبانم به گوشش خورد، رنگ از رخس پرید و سخت دگرگون شد و مانند آدم شرمنده و خجالت‌زده سرش را پایین انداخت و بعد گفت: آیا راست می‌گویی؟ آیا واقعاً حضرت صادق علیه السلام این جمله را گفت؟ گفتم: به خدا قسم، حال تو را پرسید و من گفتم آدمی خوب و نمازخوان است، اما به شما اعتقاد ندارد. فرمود: چرا؟ گفتم: چون خیلی محتاط است. فرمود: پس چرا آن احتیاط را در کنار نهر بلخ نداشت؟ ولی من مقصود آن حضرت

را نفهمیدم؛ حالا تو بگو که ماجرای کنار نهر بلخ چه بوده است؟ گفت: واقع این که، بین من و خدا سرّی بود و احدی از آن خبر نداشت؛ حالا که حضرت صادق علیه السلام فرموده است، من هم برای تو می گویم تا ایمان تو به آن حضرت محکم شود و من هم فهمیدم که او حجّت خدا و امام بر حقّ است و راه تو حقّ بوده. بعد گفت: من سفری برای تجارت به ماوراءالنّهر رفتم. وقتی که برمی گشتم، بین راه با مرد و زنی همسفر شدم؛ رسیدیم کنار نهر بلخ و آنجا برای استراحت فرود آمدیم. آن مرد گفت: یا تو بمان پیش اثاث و من بروم برای تهیه ی غذا یا تو برو و من بمانم. گفتم: تو برو، من خیلی خسته ام، می خواهم استراحت کنم. او رفت و من ماندم و آن زن. شیطان به سراغم آمد و شهوت نفس بر من غالب شد و کاری زشت و خلاف عفاف از من صادر شد که احدی جز خدا از این ماجرا باخبر نبود. اینک که حضرت صادق علیه السلام از آن واقعه خبر داده است، فهمیدم که به اذن خدا او عالم الغیب است و از نهران عالم مطلع است و اعتقاد به امامت که شما دارید، اعتقاد حقّ و تنها راه نجات است.

البته، امام صادق علیه السلام منزّه از این است که عیب کسی را فاش کند و پرده ی کسی را بدرد؛ اما آن حضرت تشخیص داده که تنها راه نجات دادن این آدم از هلاک ابدی این است و راه دیگری ندارد. حال، اگر پرده ی او اندکی کنار برود و عیب او پیش برادرش فاش شود، مسلماً بهتر از این است که بر اثر اعتقاد نداشتن به امامت، در میان جهنّم محکوم به عذاب ابدی گردد و به علاوه، امام علیه السلام از گناه پنهان او سخنی به میان نیاورده است

بلکه به طور سر بسته فرموده: این آدم محتاط احتیاطش در کنار نهر بلخ کجا بود؟ او اگر نمی خواست سرش فاش شود، می توانست این گفتار امام علیه السلام را طوری توجیه کند؛ ولی می بینیم خودش تمام ماقوع را مشروحاً بیان کرده است و در نتیجه، مذهب حق را شناخته و به سعادت ابدی رسیده است؛ وگرنه امام علیه السلام افشای سرّی نکرده است. همچنین می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...﴾<sup>۱</sup>

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارند وقتی خدا و رسولش امری را لازم بدانند اختیاری از خود داشته باشند و بر وفق خواسته‌ی خویش عمل کنند؛ بلکه باید تسلیم اوامر خدا و رسول باشند، اگر چه بر خلاف میلشان باشد.»

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...﴾<sup>۲</sup>

«رسول خدا اولی به تصرف درباره‌ی اهل ایمان از خودشان است.»

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶.

۲- همان، آیه‌ی ۶.

## پاداش زن باایمان

وقتی از جانب خدا به رسول اکرم ﷺ دستور داده شد که زینب (دختر عمه‌ی خودش) را برای زیدبن حارثه تزویج کند، زیدبن حارثه برده‌ی آزاد شده‌ای بود و در نزد قوم عرب، برده‌های آزاد شده افرادی بی شخصیت بودند و ارزش اجتماعی نداشتند؛ اما زینب یک زن متشخص از طایفه‌ی بنی هاشم و دختر عمه‌ی پیغمبر اکرم ﷺ بود و از نظر شئون اجتماعی با هم متناسب نبودند. ولی رسول اکرم ﷺ به امر خدا از زینب برای زید خواستگاری کرد. زینب از این پیشنهاد تعجب کرد و گفت: یا رسول الله، به من مهلت بدهید تا درباره‌ی این مطلب بیندیشم، بعد خبر می‌دهم. در این موقع آیه نازل شد که:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾<sup>۱</sup>

«هیچ زن و مرد با ایمانی حق ندارند در مقابل امر خدا و رسولش اظهار نظری کنند و از میل و خواسته‌ی خود تبعیت کنند که در این صورت، گناه کرده و به گمراهی روشنی افتاده‌اند».

وقتی زینب از نزول آیه با خبر شد، گفت: بسیار خوب، (اَمْرِي بِيَدِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛ اختیار من دست شماست؛ هر طوری که بفرمایید تابعم. رسول خدا ﷺ هم او را برای زیدبن حارثه

تزوید کرد و بعداً ماجرای پیش آمد که او از زید طلاق گرفت و رسول خدا ﷺ به امر خدا با او ازدواج کرد و در واقع، این پاداشی بود که خداوند در مقابل خضوعی که زینب از خود نشان داد و راضی شد طبق امر خدا با زید ازدواج کند به آن زن باایمان داد و افتخار همسری رسول اکرم ﷺ نصیبش شد.

ما وقتی ارزش ایمان را شناختیم و دانستیم که ایمان آب حیات ابدی است و پی بردیم که اهل بیت نبوت ﷺ یگانه در برای ورود به فضایی هستند که آب حیات ایمان آنجاست، طبیعی است که شتابان رو به آن بزرگواران، که متصدیان آب حیات جاودانند، می‌رویم و با شور و اشتیاق تمام می‌گوییم:

(الْسَّلَامُ عَلَيْنُكُمْ يَا أَبَوَابَ الْإِيمَانِ)؛

امانه به گونه‌ای که تنها پشت در بایستیم و سلام کنیم و در و دیوار را ببوسیم و برگردیم و اصلاً نفهمیم داخل آن خانه و آن فضا چه متاعی هست و از آن چگونه باید بهره گرفت. ما سال‌هاست که مکرراً بار سفر بسته و رو به حرم امام ابوالحسن الرضا و امام سیدالشهدا و دیگر امامان ﷺ رفته‌ایم و می‌رویم؛ اما در خود بنگریم و ببینیم از آب حیات ایمان، که در اختیار آن ابواب‌الایمان است، چقدر بهره برده و سوغاتی آورده‌ایم. متأسفانه می‌بینیم که ما همچنان پشت در مانده‌ایم و وارد حرم نشده‌ایم، آن ابواب‌الایمان هر چه فریاد می‌زنند: ای بندگان خدا، ما «در» هستیم، از ما عبور کنید و وارد خانه بشوید و صاحبخانه را ببینید و از او بهره بگیرید، اصلاً گویی ما کَر هستیم و صدای آنها را نمی‌شنویم، از پیش خود چیزهایی می‌گوییم و کارهایی می‌کنیم و همچنان تشنه کام و بی‌بهره از آب حیات ایمان برمی‌گردیم.



## گوشه نشینی هرگز!

كُهْف به معنای غار است و وَرَى به معنای مخلوقات. غار یعنی پناهگاه. در دامنه‌ی کوه‌ها شکاف‌هایی پیدا می‌شود که برای کسانی که در بیابان‌ها گیر می‌کنند مأمن، یعنی محلّ امن و امان و مصونیت، است و همچنین برای کسانی که در زمان‌های گذشته اهل ریاضت بودند و از اجتماع کناره‌گیری می‌کردند و می‌خواستند تهذیب نفس کنند و خودشان را از آلودگی‌ها دور نگه دارند، محلّ مناسبی بوده است. در تاریخ زندگی حضرت رسول اکرم ﷺ می‌خوانیم که آن حضرت قسمتی از عمر شریفش را در غار حرا در جبل النور گذرانده است؛ چون اجتماع آن روز عربستان اجتماع فاسدی بود و مردم آن فاقد فرهنگ و دور از آداب انسانی و واجد انواع رذایل و خبائث بودند و لذا رسول اکرم ﷺ در بیشتر اوقات از اجتماع منقطع و فاسد آن روز کناره‌گیری می‌کرد و در جبل النور، که کوهی در خارج مکه بود و با شهر فاصله داشت، در میان غاری، که در دامن آن کوه بود و غار حرا نامیده می‌شد، تنها به سر می‌برد و ماه‌ها آنجا می‌ماند و همانجا هم مبعوث به نبوت شدند؛ یعنی، اولین بارقه‌ی وحی در همان غار بر قلب مقدّسش تابید و جبرئیل، آن امین وحی خدا، نازل شد و آیات اوّل سوره‌ی علق را در روز بیست و هفتم ماه رجب برایش خواند. البتّه، غارنشینی، یعنی ترک خانه و زندگی کردن و گوشه‌نشستن،

رهبانیت<sup>۱</sup> و از اجتماع کنار رفتن، چه در غار چه در خانقاه و حتی در مسجد، به عنوان یک دستور دینی در شرع مقدس ما تجویز نشده است؛ بلکه باید در میان مردم بود و با عمل به دستورهای متین آسمانی قرآن در تهذیب نفس خود کوشید و به ارشاد و هدایت مردم پرداخت و در حدّ توان برای رفع نیازهای مادی و معنوی خویش و دیگران متحمل سختی‌ها و دشواری‌ها گردید که یکی از راه‌های تکامل انسان در مسیر عبودیت و بندگی همین است. مگر ائمه‌ی دین علیهم‌السلام این چنین نبودند؟ مگر وقتی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از مسند خلافت که حقّ مسلم او بود کنار زدند، در گوشه‌ی خانه یا مسجد نشست و از جامعه‌ی مسلمانان دوری جست و آنها را به حال خودشان رها کرد؟ خیر، در میان مردم بود و از طرق گوناگون به داد مردم می‌رسید؛ در حالی که از دست همان مردم خون دلها می‌خورد، چنان که فرموده است:

فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ حَسَنَاءٍ يَغْلُظُ كَلْمَهَا وَ  
يَخْشُنُ مَشَهَا؛<sup>۲</sup>

«[پس از ابوبکر] دچار آدمی تند و خشن گشتم  
[منظور امام، عمر، پسر خطاب، است] که سخنش  
دل آزار بود و دیدارش رنج آور و خشونت بار».  
فَصَبَّرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ

۱- رهبانیت: ریاضت غیر شرعی.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳.

شَجِيٍّ...؛<sup>۱</sup>

«صبر کردم در حالی که خاری در چشم و استخوانی در گلویم بود...».

مگر حضرت صدیقه ی کبری علیها السلام نفرمود:

(صُبِّتَ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبِّتَتْ عَلَيَّ  
الْأَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيًا)؛

«آن قدر مصیبت ها بر سر من ریخته شد که اگر بر روز روشن ریخته می شد، تبدیل به شب تار می گردید.».

(آن هم در ظرف هفتاد و پنج یا نود و پنج روز) و در عین این مصائب سنگین، نه تنها به کهف و غار پناهنده نمی شدند، بلکه خودشان کهفی و مأمن و پناهگاهی بودند برای مردم و از جهات گوناگون مایه ی دلگرمی و راه نجات آنان از هلاکت ها بودند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن کلامی فرموده است:

(شِيعَتُنَا الْمُتَبَاذِلُونَ فِي وَلَايَتِنَا الْمُتَحَابُّونَ فِي  
مَوَدَّتِنَا الْمُتَزَاوِرُونَ فِي إِحْيَاءِ أَمْرِنَا)؛<sup>۲</sup>

«شیعیان ما کسانی هستند که در جوّ ولایت ما با یکدیگر دست بدل و جود و بخشش دارند و در مسیر مودّت ما به هم محبّت می ورزند و برای زنده نگه داشتن مکتب ما با هم در ار تباطند [و به دیدار یکدیگر می روند، تشکیل مجالس داده از ما

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۲.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۲۳۷.

سخن می گویند و تعلیمات ما را متذکر می شوند و به دیگران ابلاغ می کنند».

آری، اینان غارنشین و کناره گیر از مردم نیستند؛ در عین زندگی در متن اجتماع و تحمّل رنج از برخورد با دشمن، به ترویج و تبلیغ مکتب حقّ خود می پردازند و در واقع کھف و مأمی برای حقیقت طلبان هستند. البته، گاهی شرایط اجتماعی طوری می شود که افرادی از حقّ جوینان حقیقت طلب ناچار می شوند تا مدّت نامعلومی از اجتماع فاسد و مفسد کناره گیری کنند و احیاناً به غارهای دور افتاده پناهنده شوند، چون نمی توانند در آن اجتماع اثر اصلاحی داشته باشند و احیاناً ممکن است خود نیز از آن متأثر گردند یا مورد تعرّض دشمن قرار گیرند، در حالی که موظّف به حفظ جان خود هستند. و لذا قرآن نشان می دهد که انبیاء علیهم السلام در شرایط خاصی از جانب خدا مأمور به انزوا و کنار رفتن از اجتماع می شدند، چنان که حضرت ابراهیم خلیل علیّه السلام به قوم خود گفت:

﴿وَأَعْتَبْكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...﴾<sup>۱</sup>

«من از شما و از بت های شما کناره گیری می کنم...».

حالاً مدّت اعتزال آن حضرت روشن نیست که چه مقدار بوده و پس از آمادگی شرایط برای دعوت به توحید و مبارزه با شرک، پس از چه مدّتی به میان قوم برگشته است؛ و اکنون هم

وجود اقدس ولیّ زمان، حضرت امام حجّة بن الحسن المهدی -عجل الله تعالی فرجه الشریف- در حال اعتزال است؛ یعنی شرایط فعلی دنیا طوری نیست که آن حضرت بتواند در میان مردم ظاهر شود و قیام به اصلاح عالم کند؛ زیرا نه تنها پیش نخواهد برد، بلکه جان شریفش نیز به خطر خواهد افتاد؛ همان گونه که یازده امام پیشین علیهم السلام میان مردم آمدند و کشته شدند و چون دوازدهمین امام علیه السلام آخرین حجّت معصوم است و بقیّة الله و تنها ذخیره ی خداست، باید زنده بماند و اگر در میان مردم ظاهر شود، کشته می شود و لذا هم باید زنده و هم غایب باشد. چون اگر او در عالم نباشد، مجرای رحمت حقّ و واسطه ی فیض بین خدا و خلق منقطع می گردد و عالم پابرجا و استوار نمی ماند (البته، این یک حقیقت مسلّم ثابت شده از طریق برهان و عرفان و قرآن است که بحث تفصیلی آن نیاز به مجال دیگری دارد.

اجمالاً وجود مبارک امام علیه السلام مجرای فیض حضرت حقّ است، کهف حصین<sup>۱</sup> عالمیان است و باید روی زمین با همین بدن عنصری زنده بماند و برای مصونیت از خطر، از دیدگان عامّه ی بشر غایب باشد تا شرایط لازم تحقّق یابد و آنگاه به امر خدا ظاهر شود و قیام به اصلاح عالم کند.

---

۱- کهف حصین: پناهگاه محکم.

## قصه‌ی اصحاب کهف

در قرآن نیز سوره‌ای به نام کهف داریم که در آن داستان عجیب اصحاب کهف آمده: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾<sup>۱</sup>

یک جمعیت هفت یا هشت نفری در محیط کفر و الحاد بودند و وقتی دیدند نه می‌توانند محیط را اصلاح کنند، نه می‌توانند با مردم کافر ملحد زندگی کنند، ناچار تن به اعتزال و کناره‌رفتن از محیط دادند که خداوند در مقام مدح آنان می‌فرماید:

﴿...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى﴾<sup>۲</sup>

«آنها جوانمردان مؤمنی بودند و ما بر هدایتشان

افزودیم.»

﴿إِذْ أَوْى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ...﴾<sup>۳</sup>

«وقتی آن جوانان با ایمان پناهنده به غار شدند...»

﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾<sup>۴</sup>

«ما دل‌های آنها را محکم ساختیم...»

و با یکدیگر گفتند:

﴿وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

۲- همان، آیه‌ی ۱۳.

۳- همان، آیه‌ی ۱۰.

۴- همان، آیه‌ی ۱۴.

يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْقًا<sup>۱</sup>؛

«هنگامی که از این مردم و معبودهای باطلشان کناره گیری کردید، به غار پناهنده شوید؛ در این صورت، پروردگارتان [سایه‌ی] رحمتش را بر شما می‌گستراند و راه آسایش و نجات به رویتان می‌گشاید». طبیعی است که از زندگی غرق در رفاه و تنعم دست کشیدن و غارنشین شدن بسیار دشوار است اما چون برای خدا و حفظ ایمان به اوست، خداوند دشواری‌ها را تبدیل به آسانی می‌کند و آنان را مشمول رحمت خود می‌گرداند.

آنها در میان غار به خواب عمیقی فرو رفتند؛ خواب سیصد و چند ساله‌ی عجیب که قرآن می‌فرماید:

﴿وَتَحْسَبُهُمْ آيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ...﴾<sup>۲</sup>؛

«[اگر به آنها نگاه می‌کردی] خیال می‌کردی بیدارند، در حالی که خواب بودند...».

معلوم می‌شود که درست مانند یک انسان بیدار چشمشان کاملاً باز بوده است. بعد، به گوشه‌ای از عنایات خود درباره‌ی آنها اشاره می‌فرماید:

﴿...وَتُقَلِّبُھُمْ ذَاتِ الْاَیْمِیْنِ وَ ذَاتِ الشَّمَالِ...﴾؛

و ما [برای این که بر اثر گذشت سالیان دراز در این خواب طولانی اندام آنها نپوسد] آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانیم و کاملاً مراقب و محافظشان بودیم. جالب این که

۱-سوره‌ی کھف، آیه‌ی ۱۶.

۲-همان، آیه‌ی ۱۸.

سگی هم که همراهشان بود، دست‌های خود را بر آستانه‌ی غار پهن کرده و به حالت نگهبانی خوابیده بود: ﴿...وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ...﴾<sup>۱</sup>

از این جمله احتمالاً این نکته را هم می‌توان استفاده کرد که آن کسانی که بتوانند سگ هوای نفس خودشان را در مقابل عقلشان به زانو در آورند و مطیع عقلشان سازند، خدا نیز آنها را به دامن لطف خود می‌گیرد و در کهف عنایت خود در امان نگه می‌دارد. اصحاب کهف نیز چنین مردمی بودند که جداً سگ هوای نفس خود را در مقابل عقلشان به زانو در آوردند و برای حفظ دین و ایمانشان دست از زندگی مرفّه برداشتند و سر به بیابان نهادند و نتیجه‌ی آن خضوع روحی این شد که سگ درنده در مقابلشان خاضع گشت و بر دهانه‌ی غارشان دست‌ها بر زمین پهن کرد و سر به آستانشان نهاد؛ یعنی، سگ نفسشان آستان‌نشین عقلشان گردید. خدا هم متقابلاً به عهده گرفت که: ﴿...تُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ...﴾؛ و همچنین: ﴿...يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَبِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَاقًا﴾<sup>۲</sup>

«رحمت خود را بر آنها گسترانید و راه نجات از هلاک ابدی را به روی آنها گشود [و آن حرکت ایمانی آنها را سرمشق عالمیان قرار داد]».

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۸.

۲- همان، آیه‌ی ۱۶.



## آفت خودبینی

آری، بسیاری از بزرگان بشری، اعم از فیلسوفان و عارفان، نیز برای خود تخیل استقلالی کرده و چنین پنداشته‌اند که آن نیرو و توانایی درشان پیدا شده که بتوانند راه را به تنهایی پیمایند و به مقصد برسند. یکی به عقل خود نازیده و دیگری به کشف و شهود خود بالیده است. ابوسعید ابوالخیر به شیخ الرئیس، ابوعلی سینا، می‌گوید: آنچه تو می‌دانی، من می‌بینم. ابوعلی می‌گوید: آنچه تو می‌بینی، من می‌دانم. ارسطوی حکیم ادعا می‌کند که این اقاولیل<sup>۱</sup> و براهین<sup>۲</sup> آدمی را به پشت بام گردون می‌رساند. محی الدین ابن عربی عارف به فخرالدین رازی می‌نویسد: ای رفیق شفیق، تا کی باید گرفتار این علوم ظاهر باشی؟ علم رسمی سر به سر قیل است و قال. به سمت علم باطن و عالم کشف و شهود بیا تا آنچه نادیدنی است آن بینی.

پای استدلالیان چوبین بُود

پای چوبین سخت بی تمکین بود  
خلاصه، مانند آن بچه‌ی دو ساله‌ای که تازه به راه افتاده و پایی به کوچه باز می‌کند و پیش خود می‌پندارد دیگر مرد شده است و می‌تواند مانند پدر و پدر بزرگش تنهایی به راه بیفتد و چپ و راست برود و باز به خانه برگردد؛ با این خیال، از خانه

۱- اقاولیل: گفتارها، سخنان.

۲- براهین: دلیل‌ها، حجت‌ها.

بیرون می‌رود و راه را پیش می‌گیرد و می‌رود. چند قدمی که رفت، راه خانه و کوچه را گم می‌کند و حیران و سرگردان گاه به چپ می‌رود و گاه به راست؛ در بن‌بست‌ها گیر می‌کند؛ نشانی خانه را هم که خوب یاد نگرفته. عاقبت، گرفتار اراذل و اوباش می‌شود و سر به نیست می‌گردد.

حالا بسیاری از بزرگان نیز به چنین گم‌گشتگی مبتلا شده‌اند. اندکی که قدرت فکری پیدا کرده و پای چوبین زیر بغل گرفته‌اند، خیال کرده‌اند دیگر مرد راه شده‌اند و می‌توانند با پای فکر خود در همه جای این عالم سیر کنند و به تمام زوایا و خفایای جهان عظیم خلقت و حتی به سرّ مگوه‌های خلاق جهان سر بزنند؛ لذا با این خیال خام به راه افتاده‌اند و بدون این که از قیّم و سرپرست خود، یعنی امام معصوم علیه السلام کمک بگیرند، رفته‌اند و راه را گم کرده و در بن‌بست‌ها گیر کرده‌اند و گرفتار حبائل و ریسمان‌های هلاکت بار شیطان گشته و از درّه‌های مخوف و وحشتناک حلول و اتحاد و وحدت وجود سر بر آورده و نعره‌های «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي، لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» از خود سر داده‌اند. آنجا که انبیاء لاله الا لله گفته‌اند، این خود باختگان و راه گم‌کردگان «اِنِّي اَنَا اللَّهُ» بر زبان رانده‌اند و این خود، نشان عجز و ناتوانی انسان است که نمی‌تواند به تنهایی قدم در این وادی پر خوف و خطر بگذارد که ندای قرآن بلند است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ  
الْوَسِيلَةَ...﴾؛

«ای باورمندان، پروا پیشه کنید و در راه به سوی خدا  
ابتغای<sup>۱</sup> و سیله کنید [و دست به دامن حرکت کنید]».

طی این مرحله بی همری خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی  
خضر این راه و تنها پناهگاه و کشف الوری وجود اقدس  
امام، ولی زمان، قیّم دوران، حضرت حجّة بن الحسن المهدی  
-عجل الله تعالی فرجه الشریف- است و بس.

(فَارَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَ آمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكُمْ وَ  
سَلِمَ مَنْ صَدَّقَكُمْ وَ هَدَىٰ مَنِ اعْتَصَمَ بِكُمْ)<sup>۲</sup>  
«سعادت مند شد هر که به شما متمسک گشت و  
ایمن گردید هر که به شما پناه آورد و سالم ماند  
هر که شما را تصدیق کرد و هدایت شد هر که به  
ریسمان شما چنگ زد».

هر که خواست از خود استقلالی نشان دهد، گرفتار یوغ  
استعمار و استحمار شیطان شد و گمراه از مسیر دین و ایمان شد.

۱- ابتغاء: طلب کردن، جستن.

۲- زیارت جامعه.

## راهیابی فیلسوف گمراه

نوشته‌اند، اسحاق کندی، فیلسوف معروف عرب، تناقضاتی در قرآن به نظرش رسید و در این زمینه شروع به نوشتن کتابی کرد. روزی یکی از شاگردان او به حضور مقدّس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شد. امام علیه السلام ضمن صحبت به او فرمود:

أَمَّا فَيْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ يَزِدُّكُمْ أَسْتَاذَكُمْ الْكِنْدِي  
عَمَّا أَخَذَ فِيهِ مِنْ تَشَاغُلِهِ بِالْقُرْآنِ؛

«در میان شما مرد رشیدی نیست که استادان  
کندی را از این کاری که پیش گرفته و خود را  
سرگرم به قرآن ساخته است باز دارد»؟

و به او بگوید:

ای مگس، عرصه‌ی سیمرخ نه جولانگه توست

عرض<sup>۱</sup> خود می‌بری و زحمت ما می‌داری  
آن شاگرد گفت: یابن رسول الله، ما را جرأت آن نیست  
که به استاد خود اعتراض کنیم. فرمود: این جمله را که  
می‌گویم درست به خاطر بسپار و به او بگو. وقتی به وطن  
بازگشتی و نزد او رفتی، مدّتی سعی کن خود را به او نزدیک تر  
کنی و خود را همفکر و هم عقیده با او قلمداد کنی؛ به طوری  
که به تو اعتماد کند و تو را از خواصّ اصحاب خود بداند. آنگاه

۱- عرض: آبرو.

به صورت سؤال، نه به صورت اعتراض، به او بگو: مشکلی به خاطر رسیدن که از حَلِّش عاجزم، از جناب استاد تقاضا مندم راه حَلِّی ارائه فرمایند. وقتی او اجازه‌ی طرح سؤال داد بگو: حضرت استاد، اگر آن کس که گوینده‌ی قرآن است بگوید مقصود من از این آیه و آن آیه این نیست که تو فهمیده و به من نسبت داده و اشکال بر آن گرفته‌ای؛ بلکه مقصود و معنای گفتار من چنین و چنان است، در این صورت، تمام اشکالاتی که وارد کرده‌ای، به فهم خودت وارد خواهد بود، نه به قرآن. فهمیده‌های تو تناقض خواهد داشت، نه مقاصد قرآن. جناب استاد، اگر گوینده‌ی قرآن چنین اشکالی وارد کند، چگونه باید جوابش داد؟ امام عسکری علیه السلام این سخن را به آن شاگرد یاد داد و فرمود: چون استادت مرد دانشمند منصفی است، سخن منطقی را که بشنود تسلیم می‌شود و لجاج و عناد از خود نشان نمی‌دهد. تو این حرف را به او بگو و از او جواب بخواه. شاگرد از آن سفر بازگشت و طبق دستور امام به حضور استاد آمد و آن سؤال را طرح کرد. استاد آن سؤال را که شنید، تکان خورد و تأمل کرد و با توجه تمام به شاگردش خیره شد و گفت: دوباره حرف خود را تکرار کن. او تکرار کرد. استاد مدتی به فکر فرو رفت و دید حرفی است کاملاً درست و منطقی، زیرا احتمال دارد تمام این معناها که او از قرآن فهمیده است، همان نباشد که مقصود گوینده‌ی قرآن بوده است؛ مثلاً مراد از امانت در آیه‌ی:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ

## حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا<sup>۱</sup>؛

آن نباشد که او فهمیده است و مقصود از نور در آیه‌ی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ...﴾<sup>۲</sup> آن نباشد که او تصوّر کرده است. در این صورت، اشکال و تناقض در قرآن نیست؛ بلکه در برداشت‌ها و در فهمیده‌های اوست. بنابراین، با چه جرأتی می‌تواند زبان به اعتراض به قرآن بگشاید و کتاب در تناقضات قرآن بنویسد؛ و لذا بعد از تفکر زیاد سر بلند کرد و به شاگردش گفت: بگو بینم، این حرف را از کجا آورده‌ای؟ گفت: به فکر خودم رسیده. مدّتی بود در این فکر بودم و جرأت اظهار نداشتم و عاقبت که از حلّ آن عاجز شدم، اظهار کردم. گفت: نه، این حرف مال تو نیست و حرف اقران<sup>۳</sup> و امثال تو هم نیست. افق این حرف خیلی بالاتر از افق افکار شماهاست. بگو از که شنیده‌ای؟ گفت: راست مطلب این که، خدمت حضرت ابومحمّد، حسن بن علی عسکری علیه السلام شرفیاب بودم. آن حضرت تعلیم کرد که از شما پرسیم. تا فهمید این حرف از آن کیست، گفت: آری، این نور از آن خانه درخشیده است. فوراً برخاست و تمام نوشته‌هایش را که در این زمینه داشت آورد و آنها را آتش زد و سوزاند. گفت:

(أَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِمَا فِي الْبَيْتِ)؛<sup>۴</sup>

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۲.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

۳- اقران: نزدیکان، هم‌ردیفان.

۴- بحارالانوار، جلد ۵۰، صفحه‌ی ۳۱۱، با پایین صفحه.

«صاحبان خانه بهتر می دانند که در زوایای  
خانه شان چیست».

اجنبی<sup>۱</sup> را چه رسیده است که از خفایای خانه‌ی من خبر  
دهد و دربارهی آن قضاوت کند. وحی در خانه‌ی آنها نازل  
شده است.

(إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِّطَ بِهِ)؛

«آن کسی که مخاطب به خطابات قرآن است  
می فهمد که مقصد و مقصود قرآن کدام است».

اگر ارشاد و هدایت حضرت امام عسکری علیه السلام نبود، آن  
مرد فیلسوف گمراه شده و جمعیتی را هم گمراه کرده بود؛ زیرا  
اگر یک آدم حکیم و عالم گمراه بشود، هزاران نفر دنبالش  
گمراه می شوند. آن کسی که پناه به فکر او داد و نتیجتاً او را و  
دیگران را از جهنم نجات داد، حضرت امام عسکری علیه السلام بود و  
لذا کفهِ الوری و پناه ده عالمیان هستند.

۱- اجنبی: بیگانه، خارجی.

## افزایش طول عمر

در حالات مرحوم شیخ محمدحسین قمشه‌ای - که در نجف از شاگردان عالم ربّانی، مرحوم سیّد مرتضی کشمیری (ره) بوده است - نقل شده که در جوانی مبتلا به بیماری حصبه می‌شود و معالجات مؤثر واقع نمی‌شود و می‌میرد. اطرافیان ناله و گریه و شیون سر می‌دهند. در این میان، مادرش، که زنی بسیار خوش عقیده و پاکدل بوده، برمی‌خیزد و می‌گوید: دست به جنازه‌ی فرزندم نزنید تا برگردم (خوشا به حال کسانی که قلبی پاک و عقیده‌ای صاف دارند و از عقیده‌ی صافشان بهره‌ها می‌برند). آن مادر پاکدل برخاست و قرآنی برداشت و بالای پشت بام رفت، رو به کربلای امام حسین علیه السلام ایستاد و گفت: یا ابا عبدالله، یک دست من به قرآن و دست دیگرم به دامن تو. من این یگانه فرزندم را از تو می‌خواهم و تانده‌ی برنمی‌گردم. مدّتی بالای پشت بام با جدّ تمام به تضرّع و زاری و عرض نیاز به امام حسین علیه السلام ایستاد. در این موقع اطرافیان بستر دیدند حرکتی در میّت پیدا شد، تکان خورد و برخاست و نشست. گفت: مادرم کجاست؟ گفتند: بالای پشت بام است. گفت: بگویند بیا؛ امام حسین علیه السلام پسر ت را به تو برگرداند. بعد، از خودش نقل می‌کنند که ماجرا چگونه بوده است. او گفته: من در حال احتضار بودم و دیدم دو نفر سفیدپوش و بسیار خوشبو و خوشرو کنار من آمدند. یکی به من گفت: چه شده، ناراحتی ات



چییست؟ گفتم: تمام بدنم درد می کند. دست روی پایم گذاشت و کشید، دیدم درد آرام گرفت. همین طور تا زانوهای بالا آمد، درد آرام گرفت (در روایات آمده که قبض روح از پاها شروع می شود) کم کم تا به سینه و بالاتر رسید. دیدم تمام دردها برطرف شد و راحت شدم. همین که من راحت شدم، دیدم اطرافیان بستر هم گریه و ناله سر دادند. هر چه می گفتم من راحت شدم و دیگر درد ندارم، نمی فهمیدند؛ مثل این که اصلاً مرا نمی دیدند و صدایم را نمی شنیدند. تا این که آن دو نفر مرا بلند کردند و به سمت آسمان بردند. من بسیار خوش و خرم بودم. هر چه بالاتر می رفتم، راحت تر می شدم و احساس لذت بیشتری می کردم. بین راه، ناگهان شخص بزرگوارى مقابل آن دو نفر رسید و به آنها اشاره کرد، او را برگردانید، مادرش او را از من خواسته است و من سی سال بر عمرش افزودم. آنها فوراً مرا برگرداندند و نشستیم؛ دیدم شما گریه می کنید. نوشته اند، او بعد از این ماجرا تا سی سال زنده بود و سر سی سال دوباره مریض شد و از دنیا رفت. این هم مصداق از مصداق **كهف الوری**.

## جمال و جلال خدا

آری، باید به این نکته توجه کامل داشت که ما را برای رسیدن به لقای خدا آفریده اند؛ اما نیل به لقای خدا جز از طریق نیل به لقای امام معصوم علیه السلام ممکن نیست و اصلاً لقای امام، از آن جهت که وجه الله است، عین لقای خداست، قرب به امام همان قرب به خدا و وصول به امام همان وصول به خداست، چون امام جلوه‌ی حق در عالم خلق است. اگر خدا بخواهد در عالم خلق تجلی کند و فرضاً به صورت انسانی در آید، مسلماً به صورت علی علیه السلام در خواهد آمد. در یکی از زیارات مأثوره می‌خوانیم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِحُكَّامٍ يَقُومُونَ  
مَقَامَهُ لَوْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَكَانِ)؛<sup>۱</sup>

«حمد از آن‌هایی است که بر ما امت نهاده  
به وجود حاکمانی که اگر او در مکان حضور  
می‌یافت، آنها قائم مقامش می‌شدند».

اگر بنا بود خدا در جایی بنشیند، در همان جامی نشست که علی علیه السلام نشسته است. در روایات آمده است که لقای خدا در عالم آخرت و در بهشت برین نیز با لقای رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام میسر خواهد بود و دیدار جمال آن انوار الهی در آخرت نیز مشروط به شناخت و معرفت آنها در این دنیا است. فرموده‌اند:

۱- مفاتیح الجنان، در اذن دخول حرم‌های شریفه.

۲- توحید صدوق، صفحه‌ی ۱۱۷، حدیث ۲۱ و تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه‌ی ۴۰۷.

(الْمَعْرِفَةُ فِي الدُّنْيَا بَذْرُ الْمُشَاهِدَةِ فِي  
الْآخِرَةِ)؛<sup>۱</sup>

«شناخت در دنیا بذر مشاهده در آخرت است».

اگر در اینجا توانستیم معرفتشان را در قلب خودمان  
بنشانیم، آنجا می‌توانیم جمالشان را ببینیم؛ وگرنه آنجا هم در  
تاریکی خواهیم بود و جمالشان را از پشت حجاب‌ها خواهیم  
دید. چون در این دنیا از پشت حجاب آنها را می‌شناسیم،  
معرفتمان درباره‌ی آنها جداً ناقص است. گاهی آدم با خودش  
فکر می‌کند و می‌گوید: آخر من از مقام امامت چه  
شناخته‌ام؟ پس از شصت هفتاد سال که از ستم گذشته است و به  
قول خودم تمام کارم همین بوده که از خلال آیات و روایات، از  
جمال آسمانی انبیاء و اولیای خدا آگاه شوم و به دیگران نیز  
آگاهی بدهم، چه بهره‌ای برده‌ام و چه شناختی به دست  
آورده‌ام تا به دیگران بدهم.

خشک ابری که بود ز آب تهی

ناید از وی صفت آب دهی

و به چه حدی از لقای امامان که لقای خداست خواهیم  
رسید؟ اینجا چه بذری افشاندند ما تا آنجا به محصول مشاهده  
نایل گردم؟

به هر حال، هدایت ما به سوی امام است. امام، هم هادی و  
هم هدف است. می‌خواهد ما را حرکت بدهد و به خودش برساند

۱- علم‌الیقین فیض(د)، صفحه‌ی ۲۳۰.

که وجه الله و باب الله است. پس بکوشیم تا خود را به امام برسانیم و جمال او را که جمال خداست ببینیم. اما توفیق این دیدن نصیب هر کسی نمی شود. آنها که با خود امام علیه السلام معاصر بودند او را ندیدند. آیا واقعاً عمر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیده بود؟ آیا او و همفکرانش جمال علی علیه السلام را مشاهده کرده بودند؟ ابتدا؛ جسمشان را دیده بودند، نه جمال امامت و ولایتشان را. آنان که آن جمال را دیدند، امثال سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند، امثال رُشید هجری و حُجر بن عدی و میثم تمار بودند که در راه رسیدن به آن جمال از مال و جان و اولاد خود گذشتند.

حضرت امام باقر علیه السلام با یکی از اصحابشان (ابوبصیر) جلو در مسجد ایستاده بودند و مردم به مسجد داخل و از آن خارج می شدند. امام به ابوبصیر فرمودند: از این مردم بپرس: ابی جعفر باقر را ندیده اند؟ او کجاست؟ از هر که پرسید، گفتند: نمی دانیم. در این اثنا، ابوهارون مکفوف که نابینا بود رسید. امام فرمود: از او بپرس. او گفت: همین جا ایستاده اند. ابوبصیر گفت: از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم و حال آن که آن حضرت خورشیدی فروزان است. <sup>۱</sup> آری، او چشم سرش بسته بود اما چشم دلش باز بود و حرارت خورشید امامت را احساس می کرد؛ اما دیگران که از مشاهده ی جمال معنوی امام محروم بودند، امام علیه السلام تصرّفی در دید ظاهرشان کرد که جسم امام را هم ندیدند. حاصل آن که، امام از آن نظر که مظهر صفات کمال خداست، در مسیر حرکت ما به سوی خدا مقصد و

۱- منتهی الامال، در معجزات حضرت امام باقر علیه السلام.

مقتدای ماست و تقرّب به خدا جز از طریق تقرّب به امام برای ما ممکن نیست.

اگر ما بخواهیم صفات جمال و جلال خدا را بشناسیم، باید علی و حسین علیهما السلام را بشناسیم. اگر بخواهیم به لقای خدا که هدف خلقت ماست نایل بشویم، باید در این عالم و آن عالم به لقای آن بزرگواران نایل بشویم.

## هدف، بندگی

اساساً دین و احکام آسمانی قرآن مقدمه‌ی معرفت و تقرّب به مقام ولایت و امامت است، زیرا احکام دین از یک نظر به دو قسم تقسیم می‌شود: یک قسم مربوط به تنظیم امور دنیوی، اعمّ از امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی است و قسم دوّم مربوط به امور اخروی، اعمّ از امور اعتقادی و اخلاقی و عبادی است. اما احکام دنیوی دین از آن نظر مطلوب خواهد بود که زمینه‌ساز ادای وظایف و تکالیف اخروی باشد و انسان با آسایش جسمی و روحی به تحصیل اعتقادات و تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال عبادی بپردازد؛ یعنی اگر مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی مقدمه‌ای برای عبادت خدا و تأمین سعادت اخروی شد، جزو دین خواهد بود؛ وگرنه از وظایف دینی محسوب نخواهد شد؛ چرا که کفّار نیز آن مسائل را دارند و بهتر از ما هم دارند، در حالی که اعتقادی به خدا و آخرت ندارند.

مثلاً ما در منازل خود در کنار اتاق‌های مجلّل خود مستراح می‌سازیم و قسمتی از عمر ما در مستراح صرف می‌شود؛ اما آیا در مستراح نشستن در زندگی ما هدف است؟ یعنی ما خانه می‌سازیم برای این که در مستراح بنشینیم؟ البته که خیر. آنچه در زندگی هدف است و اصالت دارد، ساختن اتاق‌های مجلّل و زیبا و سپس گستردن سفره‌های رنگین و خوردن غذاهای لذیذ و آرمیدن در بسترهای نرم و گردش کردن در باغ‌ها و بوستان‌ها و نشستن در مجالس دوستان و...

است. آری، این امور در زندگی دنیوی اصالت دارد؛ ولی با این همه، اگر مستراح در گوشه‌ی منزل نباشد، تمام این کارها لنگ است و به هیچ کدام از این‌ها با آسودگی خاطر نخواهیم رسید؛ و لذا ناچاریم با کمال نفرتی که از بو و منظر آن داریم، آن را در داخل منزل خود و در کنار همان اتاق‌های زیبا بسازیم و هر چند ساعت یک بار هم برویم و آنجا بنشینیم تا بتوانیم کنار سفره‌ی رنگین بنشینیم و در بستر نرم بخوابیم و در باغ و بوستان گردش کنیم و با دوستان انس بگیریم.

حال، رجال الهی و مردان خدا با دنیا همان گونه معامله می‌کنند که ما با مستراح می‌کنیم. یعنی آنها خوردن و خوابیدن و نوشیدن و پوشیدن را هدف نمی‌دانند، بلکه هدف اصلی آنها در زندگی عبادت و بندگی خدا و تحصیل موجبات سعادت ابدی در آخرت است و به همین جهت، توجه به شوون دنیوی از جمله خوردن و خوابیدن و نوشیدن و پوشیدن برای آنها همان مستراح رفتن ماهاست که در عین این که از آن نفرت داریم، چاره‌ای جز داشتن آن نداریم. آن کسی که می‌گوید تمام این دنیا برای من از آب بینی بز پست تر است، در این گفتار اغراق و مبالغه‌ای ندارد و - العیاذ بالله - تظاهر به زهد هم نمی‌کند، بلکه واقعاً دنیا برایش رنج آور و نفرت‌انگیز است؛ ولی از روی ضرورت، تازنده است باید چند لقمه نان جوینی بخورد تا این بدن بماند و او به کارش برسد و برای همین، شب که سر به سجده می‌گذارد، با اشک و آه و ناله و افغان استغفار می‌کند و می‌گوید: خدایا، من معصیت کردم، مرا بیامرز. آری، معصیت او همین توجه به ضروریات زندگی است؛ یعنی همین که برای خوردن چند لقمه نان می‌نشیند و چند لحظه می‌خوابد، شب

برای استغفار از آن ناله سر می دهد و اشک می ریزد؛ همان گونه که ما نشستن در مستراح را تضييع وقت می دانيم و آن را سبب کم بهرگی از زندگی می شماريم و آرزو می کنيم ای کاش نبود و به جای آن بر سر سفره‌ی غذا می نشستيم و از آن بهره می برديم، آنها نیز خوابیدن و خوردن و پوشیدن و نوشیدن را تضييع وقت خود می دانند و سبب کم بهرگی از سفره‌ی بندگی و عبادت می شمارند؛ و لذا به مقدار ضرورت از دنیا می گیرند و در مورد زاید بر آن می گویند:

«...أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا...»<sup>۱</sup>

«آیا آزاد مردی نیست که این ته مانده‌ی غذا در

لای دندان را به اهلس واگذارد»؟

این ندا از امام سید الشهدا علیه السلام یا پدر بزرگوارش، امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که از دنیا تعبیر به لُمَاظَه کرده اند. لُمَاظَه یعنی باقی مانده‌ی غذا که لای دندان می ماند و می گندد و انسان رغبت نمی کند آن را با انگشت بیرون بیاورد، بلکه با چوب خلال آن را بیرون می آورد و دور می افکند. او از این دنیای به این زیبایی تعبیر به لُمَاظَه می کند. همچنین حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ

عَنْزٍ»<sup>۲</sup>

«این دنیای شما در نزد من از آب بینی بز پست تر است».

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۴۴۸.

۲- همان، خطبه‌ی ۳، قسمت ۶.



## برکات محبت

حُبِّ امام امیرالمؤمنین علیه السلام حسنه‌ای است که نور آن، ظلمت جمله‌ی سیئات را از بین می‌برد و در محشر در میان محبّان علی مجرمی دیده نمی‌شود. در حقیقت، مجرم واقعی کسی است که حُبِّ علی علیه السلام را در دل ندارد و از سیما شناخته می‌شود؛ چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ سِيْمَاهُمْ فَيُوْحَدُ بِالنَّوَاصِي  
وَ الْأَقْدَامِ﴾؛<sup>۱</sup>

«مجرمان با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند، آنگاه آنها را با موهای جلو سر و پاهایشان می‌گیرند و به جهنم می‌افکنند».

ما خدای خود را بسیار شاکریم که ما را در مسیر حُبِّ و ولای علی علیه السلام قرار داده است. حال، اگر خود را آلوده و مقهور شهوات نفس خود می‌بینیم و زمین خورده‌ی نفس اماره‌ایم، از این جهت خوشحالیم که در راهی که به سوی علی علیه السلام می‌رود زمین خورده‌ایم و امیدواریم که از برکات حُبِّ او برخورداریم و مجدداً به راه بیفتیم.

به یکی از بزرگان اهل معرفت گفتند: فلان مرید شما، که خیلی مورد لطف و عنایت شماست، در گذرگاهی که رو به

۱-سوره‌ی الزمّن، آیه‌ی ۴۱.

خانه‌ی شماس‌ت مست شراب افتاده است. گفت: خدا را شکر  
که اگر افتاده است، توی راه افتاده و در غیر راه نیفتاده است.  
ما هم خدا را شاکریم که اگر آلوده گشته و افتاده‌ایم، در  
راه علی افتاده‌ایم و در بیراهه نیفتاده‌ایم. ما از عمق جان و صمیم  
قلب معتقدیم که آدم مست شراب افتاده در آستان علی علیه السلام نزد  
خدا محبوب‌تر است از آدم نمازگزار سر به سجده نهاده در  
آستان عمر.

## پیشوای غاصب

از امام باقر علیه السلام منقول است:

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَأُعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي  
الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوِلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنْ  
اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ  
لَأَعْفُونََ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ  
بِوِلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ  
الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً؛<sup>۱</sup>

«خدا فرموده است: من عذاب می کنم هر گروهی را در اسلام که معتقد به ولایت پیشوایی باشند که او بدون این که از جانب خدا منصوب به امامت باشد خود را امام مردم معرفی کرده باشد [و مردم نیز او را پذیرفته و دنبالش رفته باشند؛ آن مردم را من عذاب می کنم] اگر چه آنها در اعمالشان نیکوکار و پرهیزکار باشند [ولی چون تبعیت از امام جائر کرده اند، محکوم به عذابند] و [از این سو] من مورد عفو و رحمت خود قرار می دهم مردمی را که معتقد به ولایت امامی باشند که از جانب من منصوب به امامت شده است؛ اگر چه آن مردم در اعمالشان تبهکار و گنهکار باشند

[اما چون در مسیر ولایت امام بر حقّند، مشمول

عفو و رحمت حضرت حقّ قرار می گیرند].»

باز باید اینجا اظهار تأسّف کرد درباره‌ی افرادی ظاهر بین و ناآگاه از حقیقت دین که ابوبکر و عمر، آن مدّعیان کاذب در امر خلافت پیامبر اکرم ﷺ را می ستایند؛ از آن نظر که در زمان حکومت آنها اسلام پیش رفته و کشورهای از قبیل شام و ایران و روم و یمن زیر پرچم اسلام آمده‌اند و....

می گویم: اولاً، فتح بلاد از برکات نیروی ایمان سربازان مجاهدی بوده که زیر دست پیامبر اکرم ﷺ تربیت شده بودند، نه از قدرت تدبیر عمر؛ ثانیاً، جنایت بزرگ آنها که گناهی نابخشودنی است، مسأله‌ی غصب مقام خلافت است که بر حسب نصّ حدیث غدیر از آن امام امیرالمؤمنین علیؑ و حقّ مسلم آن حضرت بوده است؛ و لذا هر عمل نیکی فرضاً از آنها صادر شده باشد، در جنب این گناه بزرگ و این جنایت عظیم، ارزش الهی نخواهد داشت و بلکه گناه دیگری به حساب خواهد آمد و راه جهنّم را برای آنها هموار خواهد ساخت.

ما از شما می پرسیم: اگر کسی خانه‌ی شما را غاصبانه تصرف کند و شما را از خانه‌ی خودتان بیرون کند، آنگاه به تعمیر و آباد ساختن آن خانه بپردازد و اتاق‌های متعدّد و سالن‌هایی احداث کند و نقاشی‌های جالب به عمل بیاورد، آیا او با این کارها به شما خدمت کرده یا خیانت کرده است؟ بدیهی است که به شما ظلم و خیانت کرده و هر گونه تصرف او در خانه‌ی شما، اعمّ از آباد و ویران ساختن، ظلم

است و سبب بغض و نفرت شماسست. در آن خانه چه شراب بخورد چه نماز بخواند، در هر حال، ظلم است و خیانت. آن نامردان نیز خانه‌ی خلافت و امامت را غاصبانه تصرف کردند و صاحبخانه را که علی علیه السلام بود بیرون کردند و سپس در آن خانه‌ی غصبی نماز جمعه و جماعت برپا کردند و به کشورگشایی و به زعم خود، به ترویج اسلام پرداختند؛ غافل از این که هر ترویج اسلامی مورد رضای خدا نیست.

## حقیقت تقوا

کلمه‌ی **تقوا** در فارسی به معنای پرهیزکاری است و مُتَّقِی را پرهیزگار می‌گویند؛ ولی این معنای حقیقی تقوا نیست، بلکه لازمه‌ی معنای تقواست؛ یعنی از لوازم و آثار تقوا، پرهیز کردن و دوری جستن از گناه است، اما حقیقت تقوا دوری کردن و کنار رفتن نیست؛ و لذا برخی آن را به معنای پارسایی می‌گیرند که به عبارتی نگهبانی است و می‌گویند: انسان متقی یعنی آدم خود نگهبان و خودنگهدار که در محافظت روح و جان خویش از آلودگی به گناه و معصیت کوشاست. گاهی انسان از یکی منطقه‌ی بلا کنار می‌رود تا بلا دامنش را نگیرد و گاهی در همان منطقه می‌ماند، ولی چنان قوی است که آن بلا نمی‌تواند به دامن او برسد. مثلاً در منطقه‌ای بیماری واگیردار می‌آید. بعضی از آن منطقه کنار می‌روند تا به آن بیماری مبتلا نشوند و بعضی کنار نمی‌روند، اما واکنس ضد آن بیماری به خود تزریق می‌کنند و مصونیت می‌یابند و مبتلایان را هم نجات می‌دهند. اولی از محیط مرض دور می‌شود تا خودش را حفظ کند و دومی علاوه بر حفظ خود، دیگران را هم از بلا می‌رهاند. کار اولی حکایت از ضعف می‌کند و کار دومی نشانه‌ی قوت است. کسی می‌خواهد زمین نخورد، اصلاً با کسی کشتی نمی‌گیرد؛ دیگری کشتی می‌گیرد و حریف را هم زمین می‌زند؛ در نتیجه، هر دو نفر زمین نخورده‌اند، اما یکی از ناتوانی کشتی نگرفته و زمین

نخورده است، دیگری با یک قهرمان کشتی گرفته و زمین  
 نخورده است؛ میان این دو زمین نخوردن خیلی فاصله است.  
 حال، اگر تقوا به پرهیزگاری، یعنی کنار رفتن و دور شدن  
 از صحنه‌ی گناه، تفسیر شود، البتّه کمال است اما کمال  
 فوق‌العاده‌ای نیست و غالباً تقوای ما چنین است؛ یعنی اگر  
 بخواهیم متقی باشیم، باید از محیط معصیت دور شویم؛ چون آن  
 قوّت و نیرو در ما نیست که در میان آلودگان زندگی کنیم و  
 خود آلوده نشویم. ما اگر میان معصیت کاران بمانیم، نه تنها  
 نمی‌توانیم مردم آلوده به گناه را نجات دهیم، بلکه خود نیز آلوده  
 به گناه می‌شویم؛ و لذا وظیفه‌ی ما همان پرهیز و کنار رفتن و  
 دور شدن از محیط گنهکاران است. این قصّه از سعدی است  
 که می‌گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری

قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیایی؟

که باری، بند از دل برگشایی

بگفت: آنجا پری رویانِ نغزند

چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند

در شهر، زیبا رویانِ دلربا فراوانند و من از آن می‌ترسم که

با دیدن آنها دل و دین از کف بدهم؛ چرا که در زمین پر از گل

فیل‌ها نیز می‌لغزند. ما غالباً از گروه همان عابد هستیم که اگر

بخواهیم خود را ننگه داریم، باید از جلوه‌گاه دنیا و دنیا داران کنار

برویم و اگر بمانیم، آلوده می‌شویم. البتّه، هستند کسانی که آن

چنان قوی و نیرومندند و واکنش ضدّ معصیت به خود تزریق کرده و قهرمان تقوا شده‌اند که از ماندن در میان گنهکاران نه تنها آلوده نمی‌شوند، بلکه آلودگان را نیز از لجنزارهای گناه و معصیت بیرون می‌کشند و این افراد در میان ما نعمت‌های بزرگ خدا هستند و جداً از مواهب عظیم الهی‌اند و ما هم به آبروی آنها زندگی می‌کنیم. اگر خدا آب و نانی به ما می‌دهد و دفع بلایی می‌کند از برکت وجود آنها و به آبروی آنهاست که در رأسشان وجود اقدس ولیّ زمان، امام حجّة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گرفته است؛ و لذا فرموده‌اند، چه بسا خداوند قریه‌ای را به خاطر یک بنده‌ی صالح از بلا حفظ می‌کند و ما باید دعا کنیم که از این افراد متقی واقعی در میان ما زیاد باشند تا به برکت وجود آنها از ما دفع بلا شود.

حاصل آن که، حقیقت تقوا همان نیرو و قوّت و صلابت روحی است که از آن تعبیر به ملکه‌ی رادعه‌ی<sup>۱</sup> نفسانیّه می‌شود و آدمی را از نفوذ وسوسه‌های ابلیسی به حومه‌ی وجودش در امان نگه می‌دارد.

---

۱- رادع: بازدارنده.



## نگاه تیزبین

باید باور کنیم که نگاه اولیای خدا با نگاه ما فرق دارد. ما به این دیوار که نگاه می‌کنیم، نمی‌فهمیم پشت آن چه خبر است؛ اما حضرت علی علیه السلام تا نگاه به صورت ابن ملجم مرادی کرد فرمود: تو قاتل من خواهی بود. او گفت: آقا، من پناه به خدا می‌برم، من و این جسارت؟ دستم بریده باد، شکمم دریده باد، من دوستدار و بنده‌ی جان نثار شما هستم. او در آن موقع راست می‌گفت؛ به سطح قلبش که نگاه می‌کرد، جز حبّ علی چیزی نمی‌دید و از این گفتار مولا تعجب می‌کرد و می‌گفت: من که قلبم از حبّ مولا موج می‌زند، چگونه ممکن است قاتل او باشم؟ بله، او خودش را نمی‌شناخت. سطح وجود خودش را می‌دید و از عمق وجودش بی‌خبر بود؛ اما امام علیه السلام با یک نگاه به پوست ابن ملجم تا آخرین طبقات مغزی او را می‌خواند و نطفه‌اش را می‌دید و شرایط صلب پدر و رحم مادر را مشاهده می‌کرد و موازین سعادت و شقاوتش را از عمیق‌ترین صفحه‌ی وجودش بیرون می‌کشید. بذر را می‌دید و خبر از محصولش می‌داد.

اگر ما به مزرعه و کشتزاری نگاه کنیم، گیاه و سبزه‌ای می‌بینیم و چیزی نمی‌فهمیم؛ اما یک دانشمند گیاه‌شناس یا یک کشاورز پخته و با تجربه، تا نگاه کند، هم بذرش را می‌شناسد هم محصولش را. ما به زمین که نگاه کنیم، جز خاک تیره و سنگ و کلوخ چیزی نمی‌بینیم. آیا در عمق دویست متر

چه هست؟ نمی فهمیم. اما دانشمند زمین شناس با وسایل فنی که دارد، می فهمد دویست متر پایین تر مثلاً نفت است یا آب و یا آهن. عالم انسان شناس بیاور تا از ظاهر ت به باطنت پی ببرد و عاقبت کارت را بگوید. امامان علیهم السلام که جای خود دارند؛ نوکران در خانه و ریزه خواران خوان نعمتشان از فطانتی حیرت انگیز برخوردارند.

این داستان عجیب در کتاب «داستان های شگفت» از تألیفات مرحوم آیت الله دستغیب (ره) از کتاب «دارالسلام» مرحوم محدث نوری (ره) نقل شده است؛ یکی از صلحا گفته است: روزی در خدمت عالم ربانی، مرحوم حاج سید محمد باقر قزوینی، به دیدار یکی از ارادتمندان ایشان رفتم. وقتی سید خواست برخیزد، صاحبخانه گفت: امروز در منزل ما نان تازه طبخ شده، من دوست دارم شما از آن میل بفرمایید. سید اجابت کرد و چون سفره آماده شد، سید، لقمه ای از نان در دهان گذاشت و عقب نشست و هیچ میل نفرمود. صاحبخانه عرض کرد: آقا، چرا میل نمی فرمایید؟ فرمود: این نان رازن حائض پخته است. آن مرد از این حرف تعجب کرد و رفت تحقیق کرد؛ معلوم شد درست بوده است. پس نان دیگر آورد و سید از آن میل فرمود. این نمونه ای از فراست مؤمن است که فرموده اند:

(اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ)؛

«فراست مؤمن را سبک نشمارید؛ چرا که او با نور

### خدا می نگرد».

اولاً، آن عالم ربّانی چگونه به حالت حیض زنی که آن نان را پخته پی برده است؟ ثانیاً، چگونه آن قذارت معنوی را که در آن نان پیدا شده فهمیده است؟ ثالثاً، آن تیرگی را که از خوردن آن نان در روح صاف و لطیفش پیدا می شود درک کرده است و به راستی حیرت انگیز است و نشان می دهد که روح انسان متّقی آن چنان لطیف می شود که امور معنوی ماورای حسّ را درک می کند؛ در حالی که این سخن برای دیگران افسانه و موهوم به حساب می آید. این بزرگان که قطره ای از دریای بیکران فضایل اهل بیت علیهم السلام چشیده اند این چنینند؛ خود آن بزرگواران چگونه و در چه حدّ از لطافت روحی بوده اند و هستند؟

## تسلیم امر خدا

اینجا اندکی تأمل بفرمایید. ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام هر دو پیغمبر معصومند و کارشان نیز ساختن کعبه و عبادتگاه جامعه‌ی بشر تا روز قیامت است. نه از کسی پولی می‌خواهند نه ریاستی را طالبند؛ جز امتثال امر خدا انگیزه‌ای ندارند. طبیعی است که کاری خالص‌تر از این و در عین حال نافع‌تر از این نمی‌شود؛ ولی با این همه، نگرانند که مبادا عملمان مقبول درگاه خدا نباشد، و لذا دعا می‌کنند:

﴿... رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا...﴾<sup>۱</sup>

«... خدای ما، از ما بپذیر...».

این هشدار است که به ما می‌دهند که مراقب باشید. مغرور کار خود نباشید. کسی خیال نکند فلان کاری که انجام می‌دهم، صرفاً برای خداست و هیچ انگیزه‌ای جز تحصیل رضای خدا ندارم و حتماً مورد قبول خداست. از کجا انسان می‌تواند این چنین اطمینان داشته باشد؟ فرضاً که صد در صد هم عمل خالص از ریا و دیگر عوارض باشد، باز ممکن است قبول نکند و حقّ دارد که قبول نکند؛ زیرا بنده هر چه دارد از آن خداست، و لذا جا دارد که بگوید: تو چه داری که به من تحویل بدهی تا من قبول کنم؟ وجودت از من، حیاتت از من، تمام اعضا و جوارحت و تمام وسایلی که برای انجام دادن کار

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۱۸، حدیث ۳.

از آن استفاده کرده‌ای از من و حتّی نیت و توفیق اخلاص نیت نیز از من است و خلاصه، تو چیزی از خود نداری که به من بدهی و از من طلبکار پذیرش باشی؛ پس، من می‌توانم مال خودم را نپذیرم. البتّه، از کرم او بعید است که عمل خالص را از بنده‌اش نپذیرد ولی وظیفه‌ی بنده این است که در حضور خدا، خودش را و عملش را هیچ بداند و نگران قبول نشدن اعمالش باشد و با حال تضرّع از خدا بخواهد که بر او منت بگذارد و از او بپذیرد. دنباله‌ی دعای حضرت ابراهیم علیه السلام این است:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ دُرِّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ...﴾<sup>۱</sup>

«خدا یا، ما [پدر و پسر] را مسلم قرار بده [تا هر دو در مقابلت تسلیم باشیم] و از نسل ما امتی فرمانبردار خود [پدید آر]...».

قبلاً بیان شد، آن اسلامی که بعد از همه‌ی مراحل، حتّی پس از مرحله‌ی نبوت، تحقّق می‌یابد، تسلیم بودن در مقابل خداست و آن با اسلام قبل از ایمان فرق دارد. منافق هم اسلام قبل از ایمان را دارد؛ ولی اسلامی که در مراحل آخر ایمان حاصل می‌شود، انبیاء علیهم السلام هم در صدد تحصیل آن هستند، چنان که می‌بینیم اینجا حضرت ابراهیم علیه السلام دعا می‌کند:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ دُرِّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ...﴾

«پروردگارا، ما [پدر و پسر] را مسلم قرار بده [تا تسلیم فرمان تو باشیم] و از ذرّیه<sup>۱</sup> و دودمان ما نیز امتی که تسلیم فرمان تو باشند [به وجود آور]...».

یعنی انبیاء و پیامبرانی هم که از ذرّیه‌ی من به وجود خواهند آمد و در رأس آنها وجود اقدس خاتم الانبیاء ﷺ و اهل بیت او علیهم‌السلام هستند، مسلم باشند و به درجه‌ی اعلا‌ی اسلام نایل گردند.

این نکته‌ی مهمی است برای ما که مراقب باشیم در برنامه‌های دینی که انجام می‌دهیم، از خودمان تصرفی نکنیم و اضافه و کم نکنیم؛ مثلاً نگوئیم: فلان جمله از نظر من خوب است که در فلان دعا اضافه شود، یا در دعای کامل به جای سه بار یارب، ده بار گفته شود و در زیارت عاشورا به جای: (اِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو اُمِّيَّةَ)؛ بگوئیم: (اِنَّ يَوْمَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ يَوْمٌ...)؛ یا در آخر فلان دعا عبارت «بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» را اضافه کنیم یا برای صلوات گرفتن از مردم، پس از دعا بگوئیم: به حقّ محمد و آله الاطهار، با آنکه در خود دعا نیامده است. این کارها را نکنید و بدانید که آثار خاصّ اعمال عبادی در «طبق دستور انجام دادن» است.

با این که حضرت ابراهیم علیهِ السلام خود پیامبر و بانی کعبه است، نمی‌گوید: حالا که من کعبه را ساخته‌ام، خودم مناسک آن را تنظیم می‌کنم که این طور طواف کنید و آن طور سعی

۱- ذرّیه: نسل، فرزندان.

کنید و ... بلکه می گوید: خدایا، تو مناسک ما را نشانمان بده تا بدانیم چگونه باید عمل کنیم و از خود تصرفی نکنیم؛ نه از خود چیزی به نام دستور دینی بسازیم نه به دستوری که داده اند از خود چیزی اضافه و کم بکنیم. دایه‌ی مهربان تر از مادر نباشیم.

وقتی در مجلسی آقای محترمی دعای کمیل می خواند؛ در جمله‌ی: (مَنْ كَادَنِي فَكِدَةٌ)؛ یعنی، [خدایا] کسی که درباره‌ی من کید می کند [و برای من نقشه می کشد] تو درباره‌ی او کید کن. آن آقای محترم می گفت: (مَنْ كَادَ الْإِسْلَامَ فَكِدَةٌ)؛ یعنی، [خدایا] کسی که درباره‌ی اسلام کید می کند و برای اسلام نقشه می کشد، تو درباره‌ی او کید کن. گویا او برای اسلام از امیرالمؤمنین علیه السلام دلسوخته تر بوده و معتقد است که بهتر این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام به جای خودش اسلام را می گفت. قرآن می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَ  
رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ...﴾<sup>۱</sup>

«ای مؤمنان، از خدا و رسولش جلو نیفتید؛ تقوا را رعایت کنید...».

## توجیه تصرف ظالمانه

اما آن حدیثی که ابوبکر بن ابی قحافه جعل کرد و بر اساس آن فدک را از صدیق‌ه‌ی کبری علیه السلام گرفت، آن حدیث، ابتدایی دارد صحیح و دنباله‌ای دارد دروغ. آنچه صحیح است ضمن حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که:

(إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَّرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ)؛

«پیامبران از خود درهم و دیناری به میراث نگذاشته‌اند، بلکه میراث پیامبران علم است؛ هر کس از علم آنها سهم بیشتری بگیرد، حظ و نصیب وافر برده است».

این بسیار روشن است که روایت اخیر ناظر به میراث معنوی پیامبران علیهم السلام است و هیچ گونه ارتباطی با مسأله‌ی ارث اموال آنها ندارد. منظور این است که پیامبران علیهم السلام در ردیف دنیاداران نیستند که وقتی مردند، اموال فراوان از خود باقی بگذارند؛ آنها مردان خدا هستند و همی جز ارشاد و هدایت بندگان خدا به سوی خدا ندارند و قهراً آثاری هم که از آنها در عالم می‌ماند، همان معارف و تعلیمات آسمانی آنها خواهد بود و این چه ربطی دارد به این که اگر یک خانه‌ی مسکونی و یک قطعه گلیم و چند عدد کاسه و کوزه داشته باشند، آن هم ما



ترک<sup>۱</sup> آنها حساب نشود و به عنوان ارث به اولادشان منتقل نگردد؛ و لذا پیداست که جمله‌ی: «ما تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ» که ابوبکر اضافه کرده و به رسول اکرم ﷺ نسبت داده که آن حضرت فرموده است: هر چه از من باقی مانده صدقه [و جزو بیت المال] است [و به فرزندم منتقل نمی شود]، دروغی واضح و افتراپی آشکار است و صریحاً مخالف حکم ارث قرآن است و هدف او و همفکرانش از جعل این دروغ، مصادره‌ی اموال حضرت صدیقۀ ﷺ و غصب فدک بوده تا امیر المؤمنین ﷺ از مال دنیا چیزی نداشته باشد که مردم دورش را بگیرند و قیام به استنقاذ<sup>۲</sup> حَقِّش کند؛ چون فدک قریه‌ای آباد و حاصلخیز بود و رسول خدا ﷺ آن را به عنوان نِحْلَه<sup>۳</sup> و بخشش به صدیقۀ ی کبری ﷺ داده بود و چنان که می دانیم خاندان رسول از آنچه داشتند خودشان به جز اندکی بهره نمی بردند و هر چه بود به فقرا و مستمندان می دادند. خانه‌ی خودشان همان خانه‌ی گلی بود و فرششان حصیر و لباسشان جُبّه یا چادر وصله دار بود؛ ولی غاصبان حکومت نگران آن بودند که اگر فدک دست علی ﷺ باشد، ممکن است مردم دورش را بگیرند و مزاحم دستگاه حکومت بشوند؛ چرا که:

(الْأَنْسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا)؛ «مردم بردگان دنیایند».

بنابراین، به هر نحوی باید از دست علی ﷺ گرفته می شد

۱- ماترک: آنچه میت از خود به جای می گذارد.

۲- استنقاذ: به دست آوردن.

۳- نحلّه: عطیه، بخشش.

و برای این که به این کار ظالمانه‌ی خود صورت شرعی داده باشند، جعل حدیث کردند و گفتند: رسول خدا فرموده است آنچه از پیامبران بماند، صدقه و جزو بیت‌المال است و اختیار آن با ولیّ امر مسلمین است. با این دسیسه‌ی شیطانی فدک را تصرف کردند.

حضرت صدّیقه‌ی کبریٰ علیها السلام همین عمل ظالمانه‌ی آنها را زمینه‌ی مساعدی دید برای نشان دادن چهره‌ی نفاق و کفر درونی آنها و اثبات بطلان حکومتشان بر امت اسلامی؛ و لذا به مسجد آمد و در مجمع عمومی مسلمین با حضور گردانندگان دستگاه حکومت باطل به انشای خطبه و سخنرانی پرداخت و اسرار شیطانی آنها را برملا ساخت و به قول بزرگی، آن یگانه یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله سقیفه‌ی بنی ساعده را نه با بیل و کلنگ بلکه با نطق و بیان و انشای آن خطبه‌ی غرّاء بر سر بنیان آن خراب کرد و به راستی، آن سخنرانی و آن خطابه‌ی شورانگیز حضرت صدّیقه‌ی کبریٰ علیها السلام از شمشیر زدن‌های علی مرتضی علیه السلام در میدان‌های جنگ برای کوبیدن کفر و نفاق و زنده نگه داشتن اسلام و قرآن کمتر نبود و جدّاً با همان خطبه پایه‌ی ولایت حقّه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام را محکم و پایه‌ی حکومت ظالمانه‌ی ابوبکر و عمر را تخریب کرد و آزرده‌گی خاطر خود را از ناحیه‌ی آن دو نفر در میان امت اسلامی اعلام کرد و از این طریق، ملعونیت و شایسته نبودن آن دو را برای حکومت اسلامی اثبات فرمود. چون مردم مکرراً از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند که فرموده است:

﴿فَاطِمَةُ بَضَعَتْ مِنْنِي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ  
آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ﴾؛

آزردن فاطمه آزردن من است و آزدن من آزدن خداست  
و قرآن هم فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي  
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾؛

«آنان که خدا و رسولش را بیزاراند، در دنیا و  
آخرت مورد لعنت خدا هستند...».

به همین جهت، آن دو نفر پس از این سخنرانی، سخت به  
وحشت افتادند و به زعم خود برای جلب رضایت خاطر حضرت  
صدیقه علیها السلام و رفع اضطراب از افکار عمومی امت، تصمیم  
گرفتند از آن حضرت که در بستر بیماری افتاده بود عیادت کنند  
و به همین منظور، در خانه‌ی نور چشم رسول صلی الله علیه و آله آمدند؛ اما  
اجازه‌ی ملاقات داده نشد. ناچار دست به دامن امیرالمؤمنین علیه السلام  
شدند که آقا، شما وساطت کنید ما را بپذیرند. آن آقای مظلوم  
کنار بستر عزیزش آمد و فرمود: (فُلَانٌ وَ فُلَانٌ بِالْبَابِ)؛ «این دو  
نفر بیرون در هستند و اذن ملاقات می خواهند».

فرمود: من از این‌ها ناراضی‌ام ولی (الْبَيْتُ بَيْتُكَ)؛ خانه،  
خانه‌ی شماست [و من هم مطیع فرمان شمایم]. هر چه دستور  
بدهید انجام می‌دهم. آنها وارد شدند؛ اما زهر علیه السلام رو از آنها  
برگردانید. آنها نشستند و بنای عذرخواهی از پیشامدها گذاشتند.

فرمود: من فقط یک جمله از شما می‌پرسم و دیگر با شما حرف

نمی‌زنم؛ به من بگویید آیا از پدرم این را شنیده‌اید که فرمود:

(فَاطِمَةُ بَضَعَتْ مِنِّي مَنْ أَذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ  
آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ)؛

«فاطمه پاره‌ی تن من است؛ هر که او را بیازارد، مرا

آزرده و هر که مرا بیازارد، خدا را آزرده است.»

گفتند: بله شنیده‌ایم. در این موقع آن حضرت دست به

آسمان برداشت و گفت: خدایا، تو شاهد باش و کسانی که

اینجا حاضرند شاهد باشند که این دو نفر مرا آزرده‌اند و من از

این‌ها راضی نیستم و شکایتشان را پیش پدرم می‌برم.

### سبب غیبت امام زمان علیه السلام

اکنون حجّت خدا روی زمین و در میان بشر حضرت امام حجّة بن الحسن المهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است که دلیل و برهان بر دین و قاطع عذر بندگان خداست تا نگویند اگر حجّت آسمانی معصوم در دسترس ما بود، ما دنبالش می‌رفتیم. آری، اگر خدا آن امام معصوم علیه السلام را خلق نکرده بود، مردم بر خدا حجّت داشتند، نه خدا بر مردم؛ یعنی، می‌توانستند اعتراض کنند و بگویند: خدایا، تو ما را بی‌رهبر معصوم گذاشتی و ما راه را پیدا نکردیم. ولی خدا حجّت را خلق کرده و او هم الآن زنده و آماده است و غیبت او به علت صلاحیت نداشتن بشر در پیروی است.

﴿...إِنَّمَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ...﴾<sup>۱</sup>

برای این که مردم بر خدا حجّت نداشته باشند و عذر نداشتن رهبر معصوم نیاورند، او حاضر و آماده است. شما از خود صلاحیت و اهلیت نشان دهید تا میان شما بیاید و وقتی آمد، دنبالش حرکت کنید و به سعادت ابدی برسید؛ ولی شما دارای چنین آمادگی نیستید؛ شاهدش این که یازده امام از پدرانش میان شما آمدند و شما آنها را کشتید. فرق علی علیه السلام را با شمشیر شکافتید، جنازه‌ی مسموم امام حسن علیه السلام را تیر باران کردید و بدن قطعه‌قطعه‌ی حسین علیه السلام را زیر سم اسب‌ها لگدمال کردید.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۶۵.

ابوبکر و عمرها و معاویه و یزیدها را روی سر نشانید. خدا می گوید: شما جامعه‌ی بشر امتحان خود را داده‌اید. دیگر نمی‌توانید عذری بیاورید و از من گلایه‌ای داشته باشید که چرا رهبر معصوم برای ما خلق نکردی؟ خلق کردم. چرا در میان مردم ظاهر نکردی؟ ظاهر کردم. نه یکی و نه دوتا و نه سه تا. یازده امام معصوم میان شما ظاهر کردم، ولی شما همه را یا با شمشیر کشتید یا مسموم کردید و یا در زندان از بین بردید. این آخرینشان است؛ اگر در میان شما ظاهر شود، او را هم می‌کشید و اگر او کشته شود، نظام عالم مختل می‌شود و لذا برای حفظ نظام عالم باید زنده و غایب از شما باشد تا روزی که صلاحیت در شما پیدا شود. آن روز او ظاهر می‌شود.

حاصل آن که، هم قرآن موجود است و حاضر، هم مجری قرآن زنده است و حاضر. نقص از شماست که آمادگی پیروی از او را ندارید. به گفته‌ی مرحوم خواجه نصیر طوسی (ره):  
 (وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخِرٌ وَ عَدَمُهُ  
 مِثْلٌ)؛

«وجود امام لطف خداست و تصرفش در عالم لطف دیگری و عدم تصرفش از ناحیه‌ی ماست [این ما هستیم که از خود صلاحیت نشان نمی‌دهیم].»

مردی در بین راه کربلا به امام حسین علیه السلام گفت: آقا، دل‌های مردم کوفه با شماست ولی شمشیرشان نیز آماده‌ی فرود آمدن بر شماست. اهل کوفه شیعه بودند، دوستدار خاندان علی علیه السلام بودند؛ ولی بدبخت‌ها آماده‌ی دفاع از حجت زمان

نبودند، بلکه با دست خودشان امامشان را قطعه‌قطعه کردند؛ همان‌ها که مانند ما (بِأَبِي أُنْتِ وَ أُمِّي) هم می‌گفتند و روز دوازدهم محرم در کوفه مردانشان بر سر و سینه‌ی خود می‌زدند و زنانشان موهای سرشان را می‌کنند؛ یعنی، دوستدار خاندان علی علیه السلام بودند، اما آماده‌ی دفاع از آنها نبودند. وضع امام زمان علیه السلام نیز اکنون چنین است. مردم محب آن حضرت هستند و در فراقش گریه می‌کنند و دعای ندبه و اشعار عاشقانه می‌خوانند؛ اما اگر بیاید با او همان‌گونه رفتار می‌کنند که با پدران‌ش کردند. او ۳۱۳ نفر جانباز واقعی می‌خواهد. اگر پیدا بشوند، می‌آید؛ اما ۳۱۳ نفری که هر نفرش بتواند امتی را حرکت دهد و کشوری را اداره کند؛ حاصل آن که:

(لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ)؛

«خدا بر بشر حجّت دارد».

با نصب امام معصوم اتمام حجّت کرده و راه عذر را به روی بشر بسته است. نه در دنیا می‌تواند به خدا اعتراض کند نه در عالم آخرت. الآن حجّت معصوم بیش از هزار و صد سال است که در میان شماست؛ از همین هوای شما استنشاق می‌کند، زیر همین آسمان شما زندگی می‌کند، روی همین زمین شما در رفت‌وآمد است و در عین حال، از شما آمادگی نمی‌بیند تا در میانتان ظاهر شود.

## یک سؤال جالب

حجاج بن یوسف ثقفی، که آدمی رذل و پلید و سفاک و استاندار بنی مروان بود، در آدم کشی و جنایت معروف است. او یک بار حرف خوب و منصفانه‌ای زده است. وقتی به چهار نفر از علمای معروف زمان خود (حسن بصری و عمرو بن عبید و عامر شعبی و واصل بن عطاء) جداگانه نامه نوشت و از آنها خواست که راجع به مسأله‌ی قضا و قدر بهترین سخنی که شنیده‌اند برای او بنویسند. البته، می‌دانیم که مسأله‌ی قضا و قدر و جبر و تفویض از مسائل بسیار پیچیده و حیرت‌انگیز در میان دانشمندان دینی است. حالا این مرد به علمای معروف زمان خودش نوشت: درباره‌ی این مسأله آنچه از بزرگان دین شنیده‌اید برای من بنویسید. آن عالمان اگر چه به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام خوش بین نبودند، ولی در مقابل عظمت علمی‌شان خاضع بودند و می‌فهمیدند که فقط آنها می‌فهمند. حسن بصری در جواب حجاج نوشت: بهترین کلامی که در این مسأله به ما رسیده است کلام علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که در این باره فرموده است:

لَوْ كَانَ الزُّورُ فِي الْأَصْلِ مَحْتُمًا لَكَانَ  
الْمُزَوَّرُ فِي الْقِصَاصِ مَظْلُومًا؛

«اگر ارتکاب گناه از جانب خدا مقدر حتمی باشد، پس قصاص آدمکش ظلم روشنی خواهد بود که خدا [معاذالله] او را مجبور به قتل کرده و



آنگاه او را محکوم به قصاص کرده است».

واصل بن عطانیز نوشت: بهترین کلامی که در این مورد به ما رسیده است، کلام علی بن ابیطالب علیه السلام است که فرموده است:

(أَيَّدُ لَكَ عَلَى الطَّرِيقِ ثُمَّ يَأْخُذُ عَلَيْكَ  
الْمَضِيقَ)؛

«آیا باورت می شود که خداوند علیم و عادل تو را به تنگنای معصیت بیفکند و آنگاه عقابت کند که چرا به این تنگنا آمده‌ای؟»

عامر شعبی هم نوشت: بهترین کلامی که در این باب به ما رسیده است، کلام علی بن ابیطالب علیه السلام است که فرموده است:

(كُلُّ مَا اسْتَعْفَرْتَ اللَّهَ مِنْهُ فَهُوَ مِنْكَ وَ كُلُّ مَا  
حَمَدْتَ اللَّهَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْهُ)؛

«هر کاری که از [ارتکاب] آن [پشیمان می شوی و] از خدا آمرزش می طلبی، معلوم است که خودت را فاعل آن می دانی [و استغفار می کنی] و هر کاری که برای [موفقیت به انجام] آن خدا را حمد می کنی، معلوم می شود که آن را از خدا می دانی».

توفیق عبادت و انجام حسنات از خداست، ولی انحراف از طریق حق و ارتکاب سیئات از سوء اختیار توست. وقتی این چهار نوشته از آن چهار عالم به حجاج رسید، به عمق و وسعت آن جملات نورانی نگاه کرد و گفت: این جواب‌ها را از چشمه‌ی صاف علم گرفته‌اند. دشمن نیز اقرار کرد که علی علیه السلام چشمه‌ی صاف علم است. آری آنانند که معادن حکمت خدایند.

## اضطراب قتاده بصری

از ابو حمزه‌ی شمالی نقل شده است: من در مدینه در مسجد رسول خدا ﷺ نشسته بودم. مردی رسید و سلام کرد و گفت: تو که هستی ای بنده‌ی خدا؟ گفتم: مردی از اهل کوفه‌ام. چه حاجتی داری؟ گفتم: تو ابوجعفر محمد بن علی‌الباقر را می‌شناسی؟ گفتم: بله. چه کاری با ایشان داری؟ گفتم: چهل مسأله آماده کرده‌ام تا از او بپرسم. اگر جوابش حق بود، بپذیرم و اگر باطل بود، رها کنم. گفتم: آیا تو حق و باطل را از هم تشخیص می‌دهی؟ گفتم: بله. گفتم: کسی که خود مشخص بین حق و باطل است، به دیگری چه نیازی دارد که از او سؤال کند؟ گفتم: شما عراقی‌ها خیلی کم‌طاقت و پرحرفید، تو چه کار داری؛ ابوجعفر کجاست؟ مرا به او راهنمایی کن. در همین حال، حضرت امام باقر علیه السلام با جمعی از اصحاب وارد مسجد شدند و در جانبی از مسجد نشستند. گفتم: آقا، ایشان هستند. آن شخص هم برخاست و رفت و در محضر آن حضرت نشست. من نیز جلوتر رفتم و جایی که می‌توانستم سخنان را بشنوم نشستم. جمعی که در حضور بودند، پس از سؤال و جواب‌ها رفتند و مجلس خلوت شد. امام رو به آن تازه وارد کرد و فرمود: تو که هستی؟ گفتم: من قتاده‌ی بصری هستم. فرمود: آن فقیه و عالم معروف بصره تو هستی؟ گفتم: مردم چنین می‌گویند. فرمود: به من خبر رسیده که تو قرآن تفسیر می‌کنی.

گفت: بله آقا، چنین است. امام قسمتی از صفات اهل بیت علیهم السلام را، که مفسران حقیقی قرآن کریمند، بیان فرمود. قتاده پس از سکوتی طولانی به سخن آمد و گفت: آقا، من فقها و عالمان بسیار دیده‌ام. محضر بزرگی مانند ابن عباس را درک کرده‌ام، ولی هیچ جا اضطرابی که امروز در محضر شما در خود می‌بینم ندیده‌ام. گویی امروز خودم را باخته‌ام؛ مطالبی که می‌خواستم بگویم یادم رفت. امام فرمود: (أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ)؛ «آیا هیچ می‌دانی در کجا نشسته‌ای»؟

در گذشته مکرر گفته شده که گاهی ائمه علیهم السلام خودشان را به صفات کمال معرفی می‌کنند به این منظور که به مردم اعلام کنند: آب حیات شما در نزد ماست. تشنه‌ها به سوی ما بیایند و آب حیات خود را از ما بگیرند تا گمراه نشوند؛ وگرنه، موضوع تزکیه‌ی نفس و خودستایی در کار نیست. باری، امام علیه السلام فرمودند: می‌دانی در کجا نشسته‌ای و ادامه دادند:

﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا  
اسْمُهُ...﴾<sup>۱</sup>

«در مقابل آن خانه‌هایی نشسته‌ای که خدا خواسته است آن خانه‌ها رفعت داشته باشند».

قتاده گفت:

(صَدَقْتَ وَ اللَّهُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ وَ اللَّهُ مَا هِيَ  
بُيُوتٌ حِجَارَةٌ وَ لَا طِينُ)؛

«بله، به خدا قسم مولای من، راست گفתי، قربانت شوم، شما خانه‌هایی هستید که مصالحتش از سنگ و گِل نیست».

آنگاه امام فرمود: من یک آیه از تومی پرسم، بینم از این آیه چه می‌فهمی که برای مردم بگویی؟ در سوره‌ی سبأ می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِيٍّ وَأَيَّامًا آمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>

«ما میان مردم و آن قریه‌های مبارک، قریه‌های ظاهری قرار داده‌ایم. با کمال امنیّت در این قریه‌ها شب و روز سیر کنید».

این آیه نشان می‌دهد که آبادی‌هایی هست و بین آنها آبادی‌های دیگری هست که مردم می‌توانند با امنیّت در آن آبادی‌ها سیر کنند و هیچ خطری نبینند. آیا آن قریه‌ها و آبادی‌هایی که خدا امنیّت داده تا مردم با کمال امنیّت در آن سیر کنند و هیچ خطر و خوفی هم نداشته باشند کجاست؟ قتاده فکر کرد و گفت: مگه است. فرمود: آیا مردم در راه مگه هیچ خوف و خطری نداشته‌اند؟ دزدها حجاج را غارت نکرده‌اند؟ آدم‌ها نکشته‌اند؟ آیا در خود مگه کشتار واقع نشده است؟ گفت: چرا، فراوان بوده است. امام فرمود: پس چطور آیه‌ی شریفه اعلام امنیّت داده که شب و روز در آن قریه‌ها با کمال

امنیّت سیر کنید و از هیچ خطری نگران نباشید، در حالی که اهل مکه در امان نیستند؟ دزدان و راهزنان و آدم‌کشان در مکه فراوان بوده‌اند و لشکرها کشیده‌اند، خون‌ها ریخته شده است. قتاده متحیر ماند و جوابی نداد. قرآن فرموده است:

﴿... فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾؛<sup>۱</sup>

«... پس، از آگاهان سؤال کنید اگر نمی‌دانید».

آگاهان از حقایق آسمانی قرآن تنها اهل بیت نبوت علیهم‌السلام هستند. قرآن ذکر و آنها اهل الذکر هستند.

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿۱﴾ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ﴿۲﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۳﴾﴾؛<sup>۲</sup>

«قرآن کتاب مکنون<sup>۳</sup> است و جز مطهرشدگان به

آیه‌ی تطهیر شایستگی تماس با آن را ندارند».

و لذا حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام فرمود: مراد از قرای مبارک و قرای ظاهر آن نیست که تو فهمیده‌ای؛ بلکه مراد از قرای مبارک ما خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستیم که هرگز سهو و خطا به بیان ما در مورد احکام خدا راه نمی‌یابد و قرای ظاهر نیز فقهای شیعه‌ی ما هستند که احکام را از جانب ما نقل می‌کنند و مردم می‌توانند با کمال امتیّت در مسیر ما حرکت کنند و احکام الهی را بدون هیچ‌گونه اشتباه از بیت ما بگیرند.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۳.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۳- مکنون: پنهان داشته شده.

## پرده‌ای برابر دیدگان

در کلام بعضی از اهل معرفت دیدم که مردی از امام راجع به تفسیر «کهیص» سؤال می‌کند؛ امام می‌فرماید:

﴿لَوْ فَسَّرْتُ لَكَ لَمْ شَيْتَ عَلَيَّ الْمَاءِ﴾؛

«اگر من تفسیر همین حروف پنجگانه را برای تو بگویم، تو می‌توانی [به برکت آن] روی آب راه بروی».

یعنی سرّی در آن هست و آگاهی از آن، اثرش این است. خود قرآن نیز می‌گوید:

﴿وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾<sup>۱</sup>

«در قرآن آیاتی هست که قرائت آن سبب پوشیده ماندن انسان از چشم دیگرانی می‌شود که ایمان نمی‌آورند».

اما آن کدام است، مانمی‌دانیم. این خطاب به رسول اکرم ﷺ است که وقتی تو قرائت قرآن کنی، ما بین تو و مردم پرده‌ای می‌افکنیم و آنها تو را نمی‌بینند و نمی‌توانند به تو لطمه‌ای بزنند. با این که چشمانشان باز است و فضا روشن است و پرده‌ای هم به حسب ظاهر در بین نیست، تو مستورا از آنها می‌شوی. اما ما نمی‌دانیم کدام قسمت از آیات دارای این اثر است. این رمز و راز و

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۵.

سرّ آیات قرآن در دست امام زمان علیه السلام است. آن حضرت در عین این که میان مردم است، مردم او را نمی بینند. یکی از راه‌هایی که امام علیه السلام خود را از نظر دیگران پنهان نگه می دارد و از شرّ دشمنان مصون می ماند، همین راه است.

در حالات خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که وقتی در مسجد الحرام با جمعی نشسته بودند؛ همسر ابولهب، که مانند شوهرش از دشمنان کینه‌توز رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود، از دور پیدا شد، در حالی که چوبی یا چیز دیگری در دستش بود و قصد ایذاء رسول اکرم صلی الله علیه و آله را داشت.

یکی از کسانی که در حضور آن حضرت بودند گفت: یا رسول الله، این زن بی حیا از دور می آید، خوب است شما از اینجا برخیزید و جای دیگری بروید. فرمود: او مرا نمی بیند. زن آمد و مقابل همان جمعیت ایستاد و گفت: محمّد کجاست؟ در عین حال که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا نشسته بود، او آن حضرت را نمی دید.

## حرکت بر روی آب

سعدی قصه‌ای در بوستان آورده است و می گوید:

من با صاحب‌دلی همراه بودم؛ کنار دریا رسیدیم. من پول  
داشتم و کشتیان مرا سوار کشتی کرد؛ اما چون آن مرد صاحب‌دل  
و مرد خدا پول نداشت سوارش نکردند. من از فراق او گریان  
شدم. او که گریه‌ی مرا دید، خندید و گفت: متأثر نباش؛ آن  
کس که با کشتی تو را می‌برد، می‌تواند مرا هم بی کشتی ببرد.  
مخور غم برای من ای پرخرد

مرا آن کس آرد که کشتی برد  
بعد دیدم سجاده‌اش را روی آب گسترده و در همان جا  
مشغول مناجات و راز و نیاز با خدا شد. در تمام طول شب من در  
کشتی بودم و او روی آب؛ صبح که شد:  
ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت  
نگه بامدادان به من کرد و گفت  
تولنگی به چوب آمدی من به پای

تو را کشتی آورد و ما را خدای  
حالا ما نمی‌دانیم آیا این قصه واقعیت دارد یا ساخته‌ی  
تخیل سعدی است که با این صراحت و قاطعیت در بوستان  
آورده است؛ اما آنچه مسلم است این که، درجه‌ی اعلای  
این گونه کمالات در آستان اقدس خاندان رسالت در ردیف  
امور عادی به حساب می‌آید و احیاناً نصیبی از آن اسرار به



ریزه‌خواران خوان نعمت آن بزرگواران نیز می‌رسد. این آصف بن برخیا، وزیر جناب سلیمان علیه السلام است که قرآن قدرت خارق‌العاده‌ی او را صریحاً نشان می‌دهد که در یک چشم به هم زدن تخت ملکه‌ی سبا را از کشوری به کشور دیگر منتقل کرد؛ در صورتی که در مورد او آمده است: ﴿...عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾؛ «...اندکی از علم کتاب بلد بود» و نسبت علم او با علم کسی که در شأن او آیه‌ی: ﴿...عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾؛ نازل شده (امیرالمؤمنین علیه السلام) نسبت قطره با دریاست؛ چرا که او علم تمام کتاب را دارا بود.

---

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۴۰.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

## تفسیر الحمد

از ابن عباس منقول است که:

من در یک شب مهتابی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام در خارج شهر کوفه بودم. به من فرمود: (الف) که اولین حرف از حروف جملهی «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است، تفسیرش چیست؟ ابن عباس، که از شاگردان مبرز<sup>۱</sup> امام امیرالمؤمنین علیه السلام در تفسیر است و جزو دانشمندان شناخته شده است، می گوید: در جواب امام علیه السلام سکوت کردم، چون چیزی نداشتم که بگویم. خود امام شروع به تفسیر کردند و ساعتی راجع به تفسیر حرف (الف) مطالبی فرمودند و سپس به تفسیر چهار حرف دیگر از کلمه‌ی «الحمد» پرداختند و هنوز از تفسیر حرف (دال) فارغ نشده بودند که (بَرِقَ عَمُودُ الصُّبْحِ) سپیده‌ی صبح دمید و به من فرمود:

قُمْ يَا أَبَا عَبَّاسٍ إِلَىٰ مَنْزِلِكَ وَ تَأَهَّبْ  
لِقَرَضِكَ؛<sup>۲</sup>

«ای ابا عباس، برخیز و به منزلت برو و آماده‌ی نمازت باش.»

یعنی از اوّل شب تا سحر به تفسیر حروف پنجگانه‌ی کلمه‌ی «الحمد» پرداخته و باز به پایان نرسیده است. فرموده است:

۱- مبرز: فائق و برجسته.

۲- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه‌ی ۱۰۴.

(لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا مِنْ تَفْسِيرِ  
فَاتِحَةِ الْكِتَابِ)؛<sup>۱</sup>

«اگر بخواهم، از تفسیر سوره‌ی فاتحه‌ی کتاب  
هفتاد شتر را سنگین بار می‌کنم».

البته، عدد هفتاد اینجا از باب افاده‌ی<sup>۲</sup> تکثیر است و  
خصوص عدد منظور نیست که هفتاد و یک و هشتاد نمی‌شود.  
فرموده‌اند:

(وَاللَّهُ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِحَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا  
يُبْصِرُونَ)؛<sup>۳</sup>

«به خدا قسم، خداوند در آینه‌ی کلامش برای خلقش تجلی  
کرده است ولیکن نمی‌بینند».

خدا که وجود لایتناها<sup>۴</sup> است، قهراً تجلی‌اش نیز لایتناها  
خواهد بود و جز خودش و اولیایش (در حدّ اذن) احاطه به  
حقایق آن نخواهند داشت؛ امّا:  
(حَفَظَةَ سِرِّ اللَّهِ)؛

«[خاندان رسول ﷺ] نگهبانان راز خدا هستند».

خداوند رازها و اسراری دارد که کسی جز رسول و اهل  
بیتش علیهم‌السلام محرم آن رازها نیست و آنها نیز بر حسب طبع راز  
نگهداری، آن رازها را پیش کسی فاش نمی‌کنند؛ چرا که اگر

۱- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه ۱۰۳.

۲- افاده: فایده رساندن.

۳- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۴۷.

۴- لایتناها: بدون انتها، بی نهایت.

قابل فاش کردن بود، دیگر رازی نمی بود و آن بزرگواران نیز (حَفَظَةَ سِرِّ اللَّهِ) و رازداران خدا نمی شدند. این شعر از کتاب یکی از اهل معرفت نقل شده است:

غلامی با طَبَق می رفت خاموش

طَبَق را سر بپوشیده به سرپوش

یکی گفتش: چه داری بر طَبَق تو

مکن با من کجی بر گو به حق تو

از غلام خواست که از محتوای طبق سر پوشیده آگاهش

سازد. غلام در پاسخ این درخواست و توقع بیجا گفت:

ز روی عقل اگر بایستی این راز

که تو دانسته‌ای بودی سرش باز

یعنی، برای این سرپوش روی آن نهاده و مستورش

کرده‌اند که تو و امثال تو ندانند در آن چه چیزهایی هست؛

وگرنه بازش می گذاشتند. همه چیز درخور درک همه کس

نیست. این ابیات منسوب به امام سیدالسااجدین علیه السلام است:

إِنِّي لَا كُتْمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرِهِ

کئی لا یراهُ أَخُو جَهْلٍ فَيَفْتِنُنَا

وَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ

لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يُعْبُدُ الْوَتْنَا

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ

إِلَى الْحُسَيْنِ وَوَصَّى قَبْلَهُ الْحَسَنَا

«من گوهرهایی از دانسته‌های خودم را پنهان

می دارم که در صورت فاش شدن، سبب گمراهی آدم نادان می شود و چه بسیار از حقایق علمی نزد من هست که اگر اظهار کنم، می گویند تو از گروه بت پرستانی و پیش از من، این پوشیده نگه داشتن بسیاری از حقایق علمی را امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزندانش، حسن و حسین علیهما السلام سفارش کرده است».

به ما هم گفته اند، درباره ی بعضی مطالب که جنبه ی سرّی دارد کنجکاوی نکنید که به جایی نمی رسید و احیاناً ممکن است دچار وسوسه های شیطانی بشوید؛ مثلاً، راجع به مسأله ی قضا و قدر خیلی کاوش نکنید. این که شیطان برای چه خلق شده و چرا راه وسوسه ی آدمیان به روی او باز شده و چرا وقتی به حضرت آدم گفتند از میوه ی آن درخت نخور، او خورد و گرفتاری ها پیش آمد و ... از اسرار خلقت است، شما کاری به این ها نداشته باشید. به شما دستورهایی داده شده است؛ به آنها عمل کنید. اگر پاک شدید، تدریجاً قلبتان روشن می شود و ممکن است اندکی از آن اسرار هم بر شما معلوم گردد؛ ولی تا پرده هایی روی قلب ها افتاده است، کسی توقع نداشته باشد که از آن اسرار آگاه شود.

یکی از آقایان اهل فضل از من سؤال می کرد، ما که در این جمله ی مربوط به حضرت صدیقّه ی کبری علیها السلام می گوئیم:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِفَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ السِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا)؛

«خدایا، از تو می‌خواهم به حق فاطمه علیها السلام و پدر فاطمه و همسر فاطمه و فرزندان فاطمه علیهم السلام و سرّ به ودیعت نهاده شده در فاطمه».

آن سرّ مستودع<sup>۱</sup> در فاطمه چیست؟ گفتم: اگر چه برخی از علما توجیهاتی کرده‌اند، ولی به نظر من اگر بنا بود ما بفهمیم که سرّ نبود. معلوم می‌شود که یک راز پنهانی است بین خدا و زهرا علیها السلام و خدا آن راز را به امانت در صندوق سینه‌ی حبیبه‌اش قرار داده است؛ نه کسی می‌تواند از آن راز آگاه گردد و نه آن حضرت مُجاز به فاش کردن آن راز است. از خدا بخواهیم اندکی چشم دل ما را باز کند که تا نمرده‌ایم از جمال آسمانی آنها، اگر چه از پشت پرده و حجاب‌های فراوان هم باشد، بهره‌ای بگیریم تا وقتی از این دنیا رفتیم، آنجا بتوانیم با آنها محشور بشویم.

۱- مستودع: به امانت گذاشته شده.

## ربا، جنگ با خدا

در مجلسی صحبت از ربا بود. این بنده خیلی تأکید می‌کردم که چرا باید در بازار مسلمین این مسأله‌ی به این سنگینی این چنین سبک شده باشد؟ تنها گناهی است که خدا به مرتکب آن گناه اعلان جنگ کرده است که:

﴿...فَأَذْنُوبًا يَحْرِبُ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾؛<sup>۱</sup>

«آگاه باشید ای رباخواران، که خدا و رسولش اعلان جنگ با شما کرده‌اند».

در روایات ما هم که آمده است:

گناه یک درهم ربا سنگین‌تر از گناه هفتاد زنا با محارم، آن هم در خانه‌ی کعبه است (نستجیر بالله). یکی از آقایان گفت: پذیرش این مطلب برای من سنگین است. از طرز صحبتش فهمیدم که آن بیچاره خودش مبتلا به این گناه است و وقتی این حرف‌ها را می‌شنود، وحشت می‌کند و جز انکار مطلب برای تسکین آلام قلبی‌اش راهی نمی‌یابد؛ و لذا می‌گفت: من فکر نمی‌کنم در اسلام این قدر ربا را بزرگ کرده باشند که شما بزرگش می‌کنید و می‌گویید: یک درهم ربا بدتر از هفتاد زنا با محارم در خانه‌ی کعبه است. گفتم: مگر ما نباید دینمان را از صاحب شریعت بگیریم؟ مگر نباید احکام خدا را از قرآن و روایات به دست آوریم؟ آیا روایتی که همه‌ی فقها در

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۹.

کتاب‌هایشان نقل می‌کنند و در آن خداوند آدم رباخوار را جنگنده با خود معرفی کرده است برای اثبات بزرگی این گناه بس نیست؟ و حال آن‌که درباره‌ی هیچ گناهی این‌گونه تعبیر تندی نکرده و مثلاً نفرموده است شرابخوار یا زناکار طرف جنگ با خدا هستند.

آری، پذیرش این مطلب برای شیفتگان پول بسیار سنگین است. خود قرآن هم می‌گوید:

﴿كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾؛

«[تحمل] این سخن بر کسانی که نمی‌خواهند موحد باشند سنگین می‌آید».

تنها مطیع فرمان خدا بودن بر آنها دشوار است، می‌خواهند فرمان هوای نفس را هم دخالت دهند، پول را که محبوبشان است از خود جدا نکنند.



### کیست خلیفه‌ی پیغمبر ﷺ؟

دوراهی شیعه و سنی از همین نقطه آغاز شده که آیا مسأله‌ی خلافت رسول انتصابی است یا انتخابی؟ آیا مردم باید شخص خلیفه را انتخاب کنند یا خدا باید او را نصب کند؟ آنها می‌گویند مردم باید انتخاب کنند، در صورتی که به همین گفته‌ی خود نیز عمل نکردند و دچار تناقض شدند. زیرا اگر واقعاً موضوع خلافت انتخابی است و باید مردم جمع شوند و مثلاً ابوبکر را انتخاب کنند، می‌پرسیم: این اجتماع مردمی کی و کجا بوده است؟ آنها که در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند، چند نفری بیش نبودند؛ از بزرگان اصحاب مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و در رأسشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنجا نبودند.

حالا فرضاً ما پذیرفتیم که خلیفه باید با انتخاب مردم معین شود، پس چرا عمر را ابوبکر انتخاب کرد، نه مردم؟ اگر پیامبر نباید انتخاب کند، ابوبکر هم نباید انتخاب کند، بلکه باید این امر را به مردم واگذار کند. همان‌طور که به گفته‌ی شما مردم جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند، باز هم باید مردم جمع می‌شدند و خلیفه‌ی بعدی را انتخاب می‌کردند، نه شخص ابوبکر. آنگاه عمر چرا شوقِ ثالثی پیش گرفت که برخلاف هر دو روش پیشین شد؛ یعنی، نه انتخاب جمعی شد نه انتخاب فردی؛ نه تعیین خلیفه را به مردم واگذار کرد نه خودش تعیین

کرد، بلکه به شوری و اگذار کرد؛ شش نفر را مشخص کرد و گفت: این‌ها بعد از من بنشینند و یکی را انتخاب کنند و نقشه‌ی تشکیل شوری را به گونه‌ای طرح کرد که عثمان بن عفان از آن بیرون بیاید.

ما می‌گوییم: اگر واقعاً تعیین خلیفه حق مردم است، پس چرا ابوبکر این حق را زیر پانهاده و بی اعتبار به مردم، خودش عمر را به عنوان خلیفه‌ی خود معین کرده و اگر حق حاکم قبلی است، پس چرا به زعم شما پیامبر ﷺ به این حق عمل نکرده و آن را به مردم واگذار کرده و چرا عمر این هر دو حق را زیر پانهاده و تعیین خلیفه را به شورای شش نفره واگذار کرده است؟ آیا این کارها جز خودکامگی و به بازی گرفتن سرنوشت حیاتی مردم توجیه دیگری دارد؟ به هر حال، ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم که:

مسأله‌ی خلافت پیامبر اکرم ﷺ مسأله‌ی انتصابی است و باید شخص خلیفه را خدا معین و منصوب بفرماید، حتی خود پیامبر ﷺ هم مجاز به تعیین نیست، بلکه او شخص منصوب از جانب خدا را معرفی می‌کند؛ و لذا او معرفی کرده و گفته است خلیفه‌ی پس از من شخص علی بن ابی طالب علیه السلام و پس از او یازده فرزندش یکی پس از دیگری متصدی منصب خلافت خواهند بود.

ما معتقدیم که خلیفه‌ی پیامبر ﷺ که ما از او تعبیر به امام می‌کنیم، باید همان نیروی معنوی را که پیامبر دارا بوده است دارا باشد؛ یعنی، ارتباط غیبی با عالم ربوبی داشته باشد و حقایق مربوط به وحی را از آن عالم بگیرد؛ با این تفاوت که وحی پیامبر

وحی تشریحی است؛ یعنی احکام شریعت را از آن طریق می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌کند، ولی وحی امام وحی تبیینی است که از آن طریق، از تفصیل و جزئیات احکام شریعت آگاه می‌شود و آنها را برای مردم بیان می‌کند و به مرحله‌ی اجرا می‌گذارد؛ و لذا همان طور که انتخاب نبی از عهده‌ی مردم خارج است و باید خدا او را برگزیند، انتخاب وصی نبی هم از عهده‌ی مردم خارج است و باید خدا او را برگزیند.

خیلی مایه‌ی تأسف است که افرادی حرف‌هایی می‌زنند که هیچ توقع نیست این گونه سخنان از امثال آنها شنیده شود؛ می‌گویند: ما با اهل سنت اختلاف عمیق و اساسی نداریم، مشترکات ما خیلی زیادتر از اختلافات ماست و یک اختلاف سطحی و فرعی داریم. واقعاً عجیب است. ما از این آقایان می‌پرسیم: آیا این مطلب، که منابع روایی شیعه را پر کرده و اصل اصیل اعتقادی ما را تشکیل داده، که می‌گوییم: ولایت روح دیانت است و دیانت عاری از ولایت در حد کفر و نفاق است و صاحب آن محروم از نجات اخروی است:

(مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً  
جَاهِلِيَّةً وَ مَاتَ مِيتَةً كُفْرٍ وَ نِفَاقٍ)؛

و حتماً شما هم معتقد به این هستید، آیا این یک مطلب فرعی و سطحی است و ارتباطی با اصول اعتقادی یک مسلمان ندارد و باز هم مشترکات فراوان داریم؟ با آیه‌ی تبلیغ چه بکنیم؟ می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ

رَبِّكَ...؟!<sup>۱</sup>

«ای رسول، اگر ابلاغ ولایت نکنی، رسالت در نظر ما کالعدم<sup>۲</sup> است و در واقع، رسالت ما را انجام نداده‌ای.»

نگرانی درد آور این است که نکند در ذهن جوان‌ها و نوجوان‌ها این شبهه پیدا شود که واقعاً ما با اهل تسنن یک اختلاف سطحی و فرعی داریم که به اصول دین ارتباطی ندارد. اگر به راستی معتقدیم که ولایت علی حق است:

(عَلَيْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ)؛  
و بنا به فرموده‌ی قرآن:

﴿...فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...﴾<sup>۳</sup>

«...و نیست بعد از حق به جز گمراهی...».

پس دین و مذهب منحرف از ولایت علی باطل است و ضلال. آیا به راستی شما معتقدید که دین حق دو شعبه دارد، یک شعبه‌اش علی عليه السلام است و شعبه‌ی دیگرش ابوبکر و عمر؟ احکام شریعت دو مرجع دارد، یک مرجعش اهل بیت پیامبر است و مرجع دیگرش ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل؟ آیا همه‌ی راه‌ها حق است و همه رو به خداست؟ وای بر حال شما اگر این شبهه را در ذهن جوان‌ها بیفکنید و آن ناپختگان ساده‌دل را به هلاک ابدی مبتلا سازید.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.

۲- کالعدم: همانند عدم، وجود نداشتن.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

هیچ می‌دانید این بچه‌ها و نوجوان‌های ما در شرایط کنونی دینشان را از سخنان امثال شما، که از طریق رادیو و تلویزیون پخش می‌شود، می‌گیرند؟ تلویزیون کیفیت وضو و نماز هر دو گروه شیعه و سنی را کنار هم نشان می‌دهد که هر دو مسلمانند و هر دو وضو می‌گیرند و هر دو نماز می‌خوانند و طوری در ذهن بچه‌ها جا می‌افتد که راه هر دو حق است و اختلافی با هم ندارند؛ بلکه گاهی کلیسا و مسجد را هم کنار هم نشان می‌دهند که مسلمانان در مسجد و مسیحیان در کلیسا همه با هم رو به خدا راهی دارند و خلاصه، تدریجاً مسلک صلح کلی و هرهر مذهبی<sup>۱</sup> دارد ترویج می‌شود.

ما موظف و مکلفیم طوری عمل کنیم که جوان‌ها و بچه‌های ما حقیقت دین را بفهمند و باورشان بشود که دین اسلام حقیقی منحصرأ در خانه‌ی علی و آل علی علیه السلام است و هر که از در این خانه منحرف بشود، ضال و گمراه است و محروم از سعادت ابدی.

این حقیقت را باید در ذهن جوان‌ها و نوجوان‌ها با استحکام تمام جا بیندازیم؛ وگرنه به امانت الهی خیانت کرده‌ایم. این امانتی است که به دست ما سپرده شده و ما باید آن را صحیح و سالم به نسل آینده بسپاریم و به آنها بفهمانیم که سنی همان حرف را می‌زند که مشرکین در اوایل بعثت می‌زدند. قرآن می‌فرماید، وقتی قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد:

۱- هرهر مذهبی: بی‌قید و بندی در ازای مذهب خاص.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَيَّ رَجُلٍ مِّنَ  
الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ﴾<sup>۱</sup>

«آنها گفتند: اگر بناست [نبوتی باشد و پیامبری  
بیاید و] کتابی بر او نازل شود، مگر [آدم قحطی  
بود که] حتماً باید او [پسر عبدالله] پیامبر شود و  
قرآن بر او نازل شود»؟

چرا به آن مرد ثروتمند طائفی (عروة بن مسعود ثقفی) یا به  
آن مرد زورمند مکی (ولید بن مغیره) نبوت داده نشده و قرآن بر  
آنها نازل نشده است؟

آنها خیال می کردند نبوت یعنی ریاست و حکومت؛ و لذا  
می گفتند: اگر حکومت است، باید دست ولید بن مغیره یا عروة  
بن مسعود ثقفی باشد. چرا به دست محمد، که نه ثروتی دارد و نه  
قدرتی، داده شود؟ این را نمی توانستند بفهمند که نبوت یک  
حقیقت معنوی است. ارتباط جوهر روح با عالم ربوبی است.  
قلب او مهبط<sup>۲</sup> وحی خداست، نه مسأله‌ی حکومت و ریاست که  
بگویند هر که شد، باشد. همین حرف را اهل تسنن می زنند و  
می گویند: برای خلافت مگر آدم قحط است که حتماً باید پسر  
ایطالب باشد که جوانی سی و سه ساله است و ناپختگی‌ها دارد و  
در میدان‌های جنگ افراد بسیاری را کشته است و مردم زیر  
بارش نمی روند. اما ابوبکر پیرمرد جا افتاده و بی آزار و  
بزرگواری است که نه آدمی کشته و نه شمشیری کشیده است،

۱- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۱.

۲- مهبط: محل فرود آمدن.

چرا او نباشد؟ این همان حرفی است که مشرکین می زدند و خیال می کردند نبوت یعنی ریاست، یعنی حکومت و سلطنت؛ پس باید در دست آدم پولدار و زوردار باشد. اینها هم می گویند چرا بعد از پیامبر خلافت به دست علی باشد و به دست دیگران نباشد؟ همان طور که مشرکان حقیقت نبوت را نفهمیدند، اینها هم حقیقت امامت را نفهمیدند. نفهمیدند که امامت و خلافت رسول یک نوع ارتباط خاص روحی و معنوی با عالم ربوبی است که مهبط ملائکه و فرشتگان است. همان طور که قلب رسول الله ﷺ مهبط جبرئیل امین است، قلب علی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش علیهم السلام نیز مهبط فرشتگان الهی است؛ منتهی، او مهبط وحی تشریحی بوده است و اینها مهبط وحی تبیینی اند؛ یعنی، طریق بیان شریعت از جانب خدا به آنها الهام می شود که چگونه باید از بطون قرآن، حقایق معارف و احکام استکشاف و برای مردم بیان شود. رسول ﷺ هم آنها را در کنار قرآن گذاشت و فرمود: من می روم و عترت و اهل بیت خودم را کنار قرآن می گذارم تا مرجع و مستمسک امت من در امر هدایت باشند. تا امت خیال نکنند که مسأله‌ی خلافت، تنها مسأله‌ی حکومت و زعامت<sup>۱</sup> اجتماعی است که به دست هر کسی بیفتد اشکالی پیش نمی آید. آری، مشرکان نبوت را شناختند و ستیان نیز امامت را شناختند.

---

۱- زعامت: پیشوایی و ریاست.

## مرجعیت شیخ انصاری

نقل شده است که پس از رحلت مرحوم صاحب جواهر (ره) بزرگان و مجتهدین فراوانی در نجف بودند (مثل زمان ما قحطی مجتهد نبوده است). یک مجتهد که از دنیا می‌رفت، پنجاه شخصت مجتهد فقیه مسلم دارای اهلیت افتاء در نجف وجود داشتند و نجف دریایی مواج از علم و فقاهاست بود؛ مع الوصف برای حفظ وحدت مسند مرجعیت، فقهای نجف پس از رحلت صاحب جواهر، اجتماع بر این کردند که مرحوم شیخ مرتضی انصاری (ره) را به عنوان مرجع کل اعلام کنند. البته، می‌دانیم که مقام مرجعیت شیعه مقام بسیار بزرگی است؛ زیرا هم عواطف و احساسات و علاقه‌ی قلبی مردم به سوی او سرازیر می‌شود، هم پول مردم از وجوه شرعی، مخصوصاً سهم امام علیه السلام که در حدّ خود ثروت سرشاری است، در اختیار مقام مرجعیت قرار می‌گیرد.

وقتی این پیشنهاد از طرف فقها به جناب شیخ اعظم، انصاری، عرض شد، ایشان فرمود: آقای سعیدالعلما، که ما از اوّل هم درس و هم بحث با هم بودیم، در استنباط احکام از من قوی تر هستند و مقرر<sup>۱</sup> درس استاد بودند؛ و لذا با بودن ایشان، من حق افتاء ندارم، به ایشان رجوع کنید تا منصب افتاء را بپذیرند. آقایان گفتند: آقای سعیدالعلما اکنون در نجف نیستند

۱- مقرر: تقرر میکنند.



و در مازندران اقامت دارند. فرمود: بسیار خوب، چند نفر از آقایان علما به آنجا بروند و از ایشان تقاضا کنند که بپذیرند. جمعی از آقایان علما از نجف حرکت کردند و در مازندران خدمت ایشان رسیدند و نظر شیخ انصاری را اعلام کردند. آقای سعیدالعلما فرمود: فرضاً که گفتار شیخ اعظم درست باشد و من در آن زمان از ایشان اعلم بوده‌ام، ولی مدّتی است که من از حوزه بیرون آمده و در مازندران از مرکز درس و بحث و استنباط دور شده‌ام و آقای شیخ اعظم در طول این مدّت اشتغال به درس و بحث و استنباط داشته است و اکنون ایشان از من قوی‌تر است و برای تصدّی منصب افتاء و مرجعیّت سزاوارتر است و لازم است این منصب را بپذیرند و فتوا به دست مردم بدهند. آقایان علما به نجف برگشتند و سخن آقای سعیدالعلما را به حضور شیخ اعظم عرض کردند و ایشان ناچار از باب عمل به وظیفه و تکلیف الهی پذیرفتند که عهده‌دار مرجعیّت باشند و فتوا به دست مردم بدهند.

این عالمانند که در روایات ما دارای آن همه فضیلت و جلالت هستند و ما در زمان غیبت ولیّ و امام عزیزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف چه قدر به این چراغ‌های روشنی بخش احتیاج داریم تا در پرتو نور علمشان راه مستقیم را بیابیم و به بیراهه نیفتیم و هلاک نشویم؛ زیرا فضا هر چه تاریک تر باشد، طبیعی است که انسان به شمع و چراغ احتیاج بیشتری دارد.

آیا وقتی شب می‌شود و آفتاب پشت پرده‌ی استتار می‌رود، ما چه می‌کنیم؟ آیا در گوشه‌ای می‌نشینیم تا صبح

آفتاب طلوع کند؟ یا خیر، می‌گوییم: ما در شب هم زندگی و رفت‌وآمد و نشست و برخاست داریم؛ باید به فکر تهیه‌ی شمع و چراغ باشیم و در پرتو نور آنها به زندگی برسیم تا صبح شود و آفتاب طلوع کند و ما را از شمع و چراغ بی‌نیاز سازد. دنیای ما نیز اکنون شب است و خورشید ما در پشت پرده‌ی غیبت و فضای عالم به شدت تاریک است و روز به روز هم تاریک‌تر می‌شود؛ بنابراین، ما نمی‌توانیم بگوییم فعلاً دنیا شب است و تاریک، کناری باید بنشینیم و با تاریکی بسازیم تا صبح شود و آفتاب طلوع گردد. خیر؛ اگر چنین کنیم دزدهای طرّار<sup>۱</sup> که در کمین نشسته‌اند و منتظر فرصت، از ظلمت فضا و گوشه‌نشینی ما استفاده می‌کنند و دست به چپاول می‌زنند و هستی ما را به غارت می‌برند. لذا ما موظفیم با جدّ و کوشش تمام بر تعداد این چراغ‌های روشن یعنی عالمان و فقیهان، که مشعل‌های فروزان هدایت در میان شیعیانند، بیفزاییم و مراقب باشیم که طوفان‌ها و تندبادهای ویرانگر خاموششان نکنند؛ دورشان بچرخیم و از نورشان بهره‌بیریم تا آن لحظه‌ای که خدا خواهد و خورشید ما از افق ظلمانی این جهان طلوع گردد و در پرتو نور خود تمام ظلمت‌ها را برطرف سازد. ان شاء الله.

یک آدم مادی مسلک که اعتقاد به خدا هم ندارد، اگر انسان منصفی باشد، نه لجوج و معاند، با نگاه کردن به این عالم پر از قوانین و مقرّرات دقیق و منظم که حکایت از وجود صانعی

۱- طرّار: تردست، ماهر.

علیم و حکیم می کند و نیز با شنیدن این که می گویند در ماورای این عالم، عالم دیگری به نام عالم غیب هست که تمام این نظامات عالم ماده و طبیعت از آن جهان نشأت گرفته است و می گیرد، طبعاً دچار حالت شک و تردید می شود و به فکر می رود که آیا در ماورای این عالم محسوس عالم دیگری به نام عالم غیب وجود دارد یا نه؟ این حالت شک و تردید در واقع حالت مقدّسی است که مقدمه‌ی تحقیق است و اولین قدمی است که به سوی خداشناسی برداشته می شود؛ چون تا حال شک و تردید در انسان پیدا نشود، در مقام تحقیق بر نمی آید. انسان مردّد است که سرانجام محقق می شود و می کوشد تا بفهمد آیا واقعاً این تشکیلاتی که در این عالم محسوس هست، مولود عالمی به نام «عالم غیب» است (که محسوس نیست) یا نه؟ و وقتی قدم به وادی تحقیق گذاشت و جلو رفت، در پایان سیر، سر از معرفت الله و خداشناسی در می آورد؛ زیرا در همه جای عالم نظم و حساب دقیق می بیند که حاکی از وجود ناظم و حسابگر دقیق است که از ماورای این عالم به تدبیر و تنظیم این عالم می پردازد و پس از تصدیق وجود او، به فکر شناختن صفات او می افتد و قدم به قدم جلو می رود و او را به وحدانیت و علم و قدرت و دیگر صفات کمال می شناسد و سرانجام به جرگه‌ی مخلصین در توحید می پیوندد.

## مراتب توحید

تسبیحات اربعه‌ی نماز تمام مراتب توحید را در خود گنجانده است:

(سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ)؛

جمله‌ی اوّل «سُبْحَانَ اللَّهِ» به معنای تسبیح و تنزیه خدا از مطلق نقص و عیب است و اعتراف به آن که او کمال مطلق است.

جمله‌ی دوّم «الْحَمْدُ لِلَّهِ» یعنی هر موجود هر صفت کمالی که دارد، از او گرفته است؛ پس منعم اوست و شکر همه جانبه نیز از آن اوست و می‌توان گفت که «الْحَمْدُ لِلَّهِ» اشاره به توحید در افعال دارد؛ یعنی، هر فعلی از هر فاعلی صادر شود، قدرت انجام دادن آن فعل، نعمتی است که او داده؛ و لذا شکر بر آن نعمت نیز از آن اوست.

جمله‌ی سوّم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» توحید در مرتبه‌ی ذات است؛ یعنی، هیچ موجودی در عالم نیست که مستقلّ در وجود باشد، جز ذات اقدس الله.

پس «سُبْحَانَ اللَّهِ» توحید در صفات، «الْحَمْدُ لِلَّهِ» توحید در افعال و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» توحید در ذات را می‌رساند.

جمله‌ی چهارم «اللَّهُ أَكْبَرُ» که دیگر آب پاکی بر دست همه ریخته است و می‌گوید: شما با تمام این معرفتتان کوچک‌تر از این هستید که «اللَّهُ» را شناخته باشید. «اللَّهُ اکبر» او

بزرگ تر از این است که در ظرف درک و فهم و وصف شما بگنجد. در مناجات امام سیدالسااجدین علیه السلام آمده است:

لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقاً إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا  
بِالْعِزِّ عَنِ مَعْرِفَتِكَ؛<sup>۱</sup>

«خدا یا، تو برای بندگانت در مقام معرفت خودت راهی جز عجز از معرفت قرار نداده ای».

یعنی تو را آن چنان شناخته اند که بدانند از شناختن تو ناتوانند. در آن حدی که امکان شناخت داریم، از (سبحان الله) آغاز می کنیم و او را منزّه از هر عیب و نقص می شناسیم و در ذات و صفات و افعال، اعتراف و اقرار به یگانه بودنش می کنیم. اگر انسان موفق بشود تمام اعمالی را که انجام می دهد، به قصد «قرب الی الله و خالصاً لوجه الله» انجام دهد، توحید عملی را هم به دست آورده و در کنار سفره‌ی (الْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ) نشسته است، آنگونه که حتی مباحات را به انگیزه‌ی جلب رضای خدا انجام می دهد و در نتیجه، تمام کارهای عادی اش از قبیل غذا خوردن و خوابیدن و انس گرفتن با اهل و عیال و ... رنگ عبادت به خود می گیرد و جز واجب و مستحبّ از او کاری صادر نمی شود، طوری که شاید برای ما که آلودگی‌ها در زندگی خود داریم باورکردنی نباشد.

مرحوم شهید اول (ره)، فقیه عالی مقام اهل بیت، جمله‌ی

حیرت‌انگیزی دارد، می فرماید:

۱- مناجات العارفين، دوازدهمین مناجات خمس عشره، مفاتیح الجنان.

﴿وَمِنَ الْخُسْرَانِ صَرَفُ الزَّمَانِ فِي الْمُبَاحِ وَإِنْ قَلَّ﴾؛

« این نوعی زیان و خسران است که انسان قسمتی از عمر خود را صرف کار مباح کند، اگر چه زمان آن اندک باشد».

کار مباح یعنی کاری که نه عقاب دارد نه ثواب. مثلاً، قدم زدن در کوچه نه عقاب دارد نه ثواب؛ صحبت کردن با یک رفیق نه عقاب دارد نه ثواب؛ این قبیل کارها مباح است؛ یعنی، نه واجب است و نه مستحب، نه حرام است و نه مکروه. حالا این بزرگوار می فرماید: برای انسان زیان است که لحظه‌ای از عمر خود را صرف کار مباح کند؛ یعنی، من نه تنها حاضر نیستم کار حرام و کار مکروه انجام بدهم، بلکه حاضر نیستم کار مباح انجام بدهم. من همیشه مراقبم تا کاری برای من واجب یا مستحب نشده است، آن را انجام ندهم. انسان بیداردل همین است که خود را و موقعیت خود را در عالم شناخته و فهمیده که از کجا حرکت کرده است و به کجا می رود، برای چه آمده و چگونه باید برود؛ و لذا مراقب است که لحظات عمر خود را صرف نکند، مگر در کاری که از آن بهره‌ی اخروی به دست آورد؛ برای امتثال امر خدا غذا بخورد تا نیروی کار داشته باشد، برای رضای خدا بخوابد تا رفع خستگی کند و با نشاط روح و تن به کارش برسد و ادای وظایف بندگی کند؛ زیرا بندگی فقط در نماز خواندن و روزه گرفتن نیست؛ هر کاری که طبق دستور شرع و برای امتثال امر خدا انجام بگیرد، عبادت و

بندگی محسوب می‌شود و لذا فرق انسان مؤمن با انسان کافر در انگیزه و نتیجه‌ی کار است. کافر غذا می‌خورد، می‌خوابد، ازدواج می‌کند، کسب و کار دارد و... مؤمن هم این کارها را انجام می‌دهد؛ اما فرقشان این است که مؤمن کار را برای جلب رضای خدا و کافر کار را برای ارضای تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و از سعادت ابدی محروم می‌گردد.

## تفاوت آدم‌ها

در کتاب‌های دبستانی سابق قصه‌ای می‌خواندیم:

مردی پاکدل و با صفا که شغلش نجاری بود مغازه و جایی نداشت. در کنار دریا نجاری می‌کرد تا لقمه‌ی نانی برای عائله‌اش ببرد. اتفاقاً روزی در اثنای کار، تیشه از دستش رها شد و به دریا افتاد. آن بیچاره مستأصل و درمانده شد؛ دست به دعا برداشت و با کمال صفای دل گفت: خدایا، من چه کنم؟ تو فرشته‌ای بفرست که بیاید و این تیشه‌ی مرا از دریا بیرون بیاورد تا من بیکار و بی‌نمانم. او چون صادق در دعا بود، خدا هم فرشته‌ای فرستاد و آمد از دریا یک تیشه‌ی طلایی بیرون آورد و گفت: تیشه‌ات این بود؟ آن مرد خوش‌نفس با صفا گفت: نه، تیشه‌ی من آهنین بود. فرشته تیشه‌ی آهنین او را از دریا بیرون آورد و به او داد و آن تیشه‌ی طلا را هم به او بخشید. نجار طمعکاری این ماجرا را شنید. او با این که خودش مغازه داشت، برای این که به تیشه‌ی طلا برسد، کنار دریا آمد و شروع به نجاری کرد. در اثنای کار، عمداً تیشه را پرت کرد و به دریا انداخت. آنگاه دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، من بیکار شدم، فرشته‌ای بفرست که تیشه‌ام را بیرون بیاورد و به من بدهد. فرشته آمد و یک تیشه‌ی طلایی از دریا بیرون آورد و گفت: این تیشه‌ات بود؟ گفت: بله، بله، تیشه‌ی من همین بود. فرشته با لبخندی معنادار گفت، خیلی ببخشید آقا و از نظر ناپدید شد.



آن نجار طمعکار نه تنها به تیشه‌ی طلا نرسید، تیشه‌ی آهنی خودش را هم از دست داد.

حال این قصه ممکن است افسانه باشد، اما مثال خوبی برای شناختن فرق و امتیاز بین مدعیان کاذب و مدعیان صادق است.

در میان امت اسلام، افرادی بدون این که مأذون از جانب خدا باشند، ادعای دعوت الی الله کردند و مسند داعیان واقعی را اشغال کردند؛ در نتیجه، علاوه بر این که خودشان هیچ بهره‌ای از کار خود نبردند، سبب ضلالت جمع کثیری از امت نیز شدند. چنان که می‌دانیم پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ کسانی بدون اذن خدا مسند خلافت را تصاحب کردند و گفتند: ما خود دعوت الی الله می‌کنیم و دین خدا را ترویج و تبلیغ می‌کنیم و مملکت‌ها را تحت لوای حکومت اسلامی درمی‌آوریم. البته، این کارها را هم کردند؛ اما چون مأذون از سوی خدا نبودند، کارشان نه تنها عبادت و خدمت به اسلام و مسلمین نبود، بلکه معصیتی بزرگ و خیانتی عظیم به اسلام و مسلمانان بود و موجب فرو رفتن به قعر جهنم و جای گرفتن «...فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...»<sup>۱</sup> گردید.

این مثل آن است که کسی شما را از خانه‌تان بیرون کند، بعد خانه‌ی شما را تعمیر و نقاشی و آباد کند. آیا این کار به خشم شما می‌افزاید یا شما را خشنود می‌سازد؟ شما می‌گویید: تصرف غاصبانه‌ی تو در خانه‌ی من، از هر قبیل که باشد،

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۵.

بزرگ‌ترین خیانت به من است. تعمیر و نقاشی آن جبران کننده‌ی آن خیانت نیست؛ تنها وظیفه‌ی تو، بیرون رفتن تراز خانه و تحویل دادن آن به صاحبخانه است. سردسته‌ی منافقان امت پس از رحلت رسول اکرم ﷺ بی‌شرمانه هجوم آوردند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام را، که به امر خدا و نصب رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب‌خانه‌ی خلافت و ولایت بود، از خانه بیرون کردند و آنگاه به رأی و سلیقه‌ی خود شروع کردند به تعمیر و نقاشی خانه‌ی غصبی؛ نماز جمعه و جماعت اقامه کردند و منبر و محراب اداره کردند و سپس به کشورگشایی پرداختند و مملکت‌ها زیر پرچم اسلام آوردند و به زعم خود، قلمرو حکومت اسلامی را توسعه دادند و خدمت به اسلام و مسلمین کردند؛ در صورتی که تمام این کارها مانند همان بیرون کردن صاحبخانه و سپس به تعمیر خانه پرداختن است؛ چون خدا نمی‌خواست تنها به جمعیت افزوده شود و این کشور و آن کشور زیر پرچم اسلام بیاید و مردم زیاد شوند.

او می‌خواست امیرالمؤمنین علی علیه السلام که رهبر و راهنمای معصوم است، در رأس امت قرار گیرد و با بصیرت خاصی که در شناخت مسیر و مقصد و برنامه‌ی سیر دارد، کاروان بشر را به سوی خدا حرکت دهد و موجبات رضای خدا و نیل به سعادت ابدی را در دسترس عائله‌ی بشر بگذارد؛ و الا اگر تمام دنیا داد بزنند:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا

رَسُولُ اللَّهِ)؛

اما علی علیه السلام کنارش نباشد، کوچک‌ترین تأثیری در

سعادت آدمیان نخواهد داشت؛ و لذا می بینیم که خدا با خطاب تهدید آمیز به رسولش می گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ  
وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۱</sup>

«ای رسول، امر [ولایت علی] را به مردم ابلاغ کن  
و اگر نکنی، رسالتت باطل است و دیانتی در کار  
نخواهد بود...».

دیانت وقتی تحقق می یابد و رسالت وقتی مورد قبول واقع می شود که علی را بر مسند خلافت خود بنشانی و اسلام را زیر سایه ی ولایت او مستقر سازی. پس وقتی امر رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و تمام فعالیت های الهی اش بی ولایت علی علیه السلام در نزد خدا فاقد ارزش و پوچ و بی مغز باشد، آیا کار ابوبکر و عمر و اشباه آنان در برپایی جمعه و جماعت و منبر و محراب و دعوت مردم به دین و توسعه ی قلمرو حکومت - به قول خودشان اسلامی - و ... با کنار زدن علی علیه السلام امام منصوب از جانب خدا، چه وضعی خواهد داشت؟ تنها افزودن بر حجم جمعیت به نام مسلمان و بی خبر از حقیقت اسلام ارزشی نزد خدا ندارد و حقیقت اسلام نیز به تقدیر حکیمانه ی خدا منحصرأ در ولایت علی و آل علی علیهم السلام مستقر شده است.

## مناظره‌ی مقبول

منصور بن حازم، از دوستان امام صادق علیه السلام خدمت امام عرض کرد: آقا، من گاهی با فرقه‌ی مخالف مذهب محاجّه و مناظره می‌کنم و این طور با آنها حرف می‌زنم؛ آیا این گونه سخن مورد پسند شما هست؟ به آنها می‌گویم: ما که خدا را قبول داریم و می‌دانیم که خدا هم رضا و خشمی دارد، از بعضی کارها راضی و از بعضی کارها ناراضی است؛ آیا این را قبول دارید یا نه؟ می‌گویند: بله، بعد می‌گویم: حالا ما از چه راهی بفهمیم کدام عمل موجب رضای خدا و کدام عمل موجب خشم خداست؟ بر خود ما که وحی نازل نمی‌شود. پس ما ناچاریم در خانه‌ی آن کس برویم که با خدا در ارتباط است و وحی بر او نازل می‌شود. او می‌داند موجب رضای خدا و خشم خدا چیست. وظیفه این است؟ می‌گویند: بله، بعد می‌گویم: آن کسی که ما موظّف هستیم از او بگیریم کیست؟ می‌گویند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. می‌گویم: وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، چه کسی باید موجبات خشم و رضای خدا را معین کند؟ می‌گویند: قرآن که وحی خداست، موجبات خشم و رضای خدا را نشان می‌دهد. می‌گویم: ما می‌بینیم تمام مذاهبی که با هم اختلاف دارند، همه به قرآن متکی هستند و برای اثبات حقّانیت مذهب خود به همین قرآن استناد می‌کنند؛ در صورتی که مذهب حقّ بیش از یکی نیست و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: اَمّت من پس

از من هفتاد و سه فرقه می‌شوند که یکی از آنها حق است و بقیه باطلند. پس معلوم می‌شود که خود قرآن زبان گویایی ندارد تا آنچه حق است برای مردم بیان کند و اگر داشت، این همه اختلاف در میان امت مسلم نبود. شیعه‌ی امامی می‌گوید قرآن، شیعه‌ی زیدی و کیسانی و فطحی هم می‌گویند قرآن؛ سنی حنفی می‌گوید قرآن، سنی مالکی و شافعی و حنبلی هم می‌گویند قرآن. همه استناد به قرآن می‌کنند و مذهب خودشان را براساس قرآن استوار می‌سازند؛ پس معلوم می‌شود که قرآن به تنهایی حجت نیست و نمی‌تواند مذهب حق را صریحاً نشان بدهد و ناچار احتیاج به قیم دارد؛ یعنی، کسی که به تمام متون و بطون قرآن راه دارد و تفسیر و تأویل آن را می‌داند و می‌تواند امت مسلمان را از مقاصد حقیقی قرآن آگاه سازد، چنان که خود قرآن کریم نیز می‌گوید من مبین می‌خواهم:

﴿... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...﴾<sup>۱</sup>

«[خطاب به رسول اکرم ﷺ] و ما قرآن را بر تو نازل

کردیم تا آن را برای مردم تبیین کنی...».

آنگاه من می‌پرسم: مبین قرآن پس از رسول خدا ﷺ کیست؟ آنها می‌گویند: عمر قسمتی را می‌دانست و قسمتی را حدیقه و قسمتی را ابن مسعود و ... می‌دانستند. من از آنها سؤال می‌کنم: خود شما بگویید؛ وجداناً آیا عمر همه‌ی قرآن را بلد

بود و آنچه از او می پرسیدند جواب می داد؟ می گویند: نه، همه را نمی دانست، یک قسمت را می دانست. حذیفه چطور؟ او هم بعضی را می دانست و بعضی آیات را می گفت نمی دانم. ابن مسعود نیز به همین کیفیت بود. بعد، از آنها می پرسم: شما خودتان وجداناً بگویند آیا کسی در میانشان بود که همه ی قرآن را بداند و هیچ وقت (لا اذری) و «نمی دانم» نگوید؟ می گویند: بله، علی بن ابیطالب علیه السلام در میانشان چنین بود که از او راجع به قرآن هر چه می پرسیدند، می گفت می دانم. هیچ گاه کلمه ی «نمی دانم» بر زبان او جاری نمی شد. تنها کسی که «نمی دانم» نمی گفت او بود. بعد، من می گویم: بنابراین، آن کسی که همه ی قرآن را می داند و یک کلمه ی «نمی دانم» در کلامش نیست، قیّم و مبین قرآن است و باید برای به دست آوردن مقاصد حقیقی قرآن، که موجبات خشم و رضای خدا را نشان می دهد، به سراغ او برویم و وظایف دینی خود را از او بگیریم. به اینجا که می رسم، آنها در جواب من سکوت می کنند. آیا این گونه سخن گفتن من با آنها درست است و شما می پسندید؟ امام فرمود: بله، (رَحِمَكَ اللهُ)؛ خدا تو را بیامرزد که این چنین با آنها محاجّه می کنی. در این مثل پرمحتوا که قرآن کریم آورده است با توجه و دقّت بیندیشیم و از آن پند بگیریم:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ

## لَبِيتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>؛

«کسانی که غیر خدا را محبوب و سرپرست خود قرار داده‌اند [و در زندگی به آنها تکیه می‌کنند] مَثَلُشَان، مَثَلِ عَنكَبُوتِ است که خانه‌ای [از لعاب دهانش] برای خود می‌سازد و سست‌ترین خانه‌ها خانه‌ی عنكبوت است اگر می‌دانستند».

هر حیوان و هر حشره‌ای خانه و لانه‌ای برای خود دارد؛ اما هیچ‌یک از این لانه‌ها به سستی خانه‌ی عنكبوت نیست که با نسیم ملایمی تار و پودش در هم می‌ریزد و متلاشی می‌گردد. کسانی هم که غیر خدا را به ولایت خویش اتخاذ کرده‌اند و مال و منال و جاه و مقام و صاحبان زور و زر را تکیه‌گاه خود شناخته‌اند و آنها را در فرمانبری جای خدا نشانده‌اند، بدانند که بنیان زندگی‌شان را بر پایه‌ای سست و ناپایدار نهاده‌اند که به زودی با هجمه‌ی<sup>۲</sup> طوفان مرگ از بیخ و بن کنده می‌شود و با اهلش به قعر جهنم سوزان ابدی سقوط می‌کند؛ آنجاست که فریاد یا حسرت‌ها از عمق جان آتشینشان برمی‌خیزد و دیگر نفعی نمی‌بخشد.

۱- سوره‌ی عنكبوت، آیه‌ی ۴۱.

۲- هجمه: هجوم بردن، حمله کردن.

## سرمایه‌ی اصلی

در میان دوستاناران امیرالمؤمنین علیه السلام نیز کسانی دیده می‌شوند که در معرفت و محبت او حیرت‌انگیزند. مردی از آن گروه، بر حسب طبع عادی بشری، مرتکب گناهی شده بود و لازم بود دستش بریده شود. امام علیه السلام بدون رعایت رابطه‌ی دوستی، برای اجرای حکم الهی پنهجی راست او را برید. در حالی که قطرات خون از دست بریده‌اش می‌چکید و می‌رفت، ابن کوّاء (از دسته‌ی خوارج که دشمنی شدید با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت) بین راه به او برخورد و او را به این حال دید؛ خواست از این ماجرا به نفع حزب خود و به ضرر امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده کند، با قیافه‌ای ترخم‌آمیز جلو رفت و گفت: عجب! دستت را چه کسی برید و تو را به این حال در آورد؟ آن مرد وفادار در حبّ علی، با کمال صفا و صداقت، برای به خاک مالیدن بینی دشمن علی علیه السلام شروع به مدح علی علیه السلام کرد و گفت:

(قَطَعَ يَمِينِي سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ قَائِدُ الْعُرِّ  
الْمُحَجَّلِينَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ... الْهَادِي  
إِلَى الرَّشَادِ وَ النَّاطِقُ بِالسَّدَادِ عَلِيٌّ بِنِ  
أَبِي طَالِبٍ إِمَامٌ الْهُدَى)؛

«دست مرا آن کسی بریده که سرور او صیاء و پیشوای روسپیدان در روز جزا و اولی به تصرف در شؤون زندگی مؤمنان است. او امام علی بن ابیطالب،



امام راهنما به صراط مستقیم حق است».

ابن کوّاء گفت: عجب! او دستت را بریده و تو این چنین مدحش می کنی؟ مرد محبّ علی گفت: چگونه مدحش نکنم و حال آن که محبّت او با گوشت و خونم در آمیخته است. به خدا سوگند، او دستم را برای اجرای حکم خدا که قانون عدل الهی است، بریده است.

آری، اینان مجذوب علی علیه السلام بودند، چون علی علیه السلام را مجذوب خدا می دیدند. بیست سال پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم سفاک کوفه میثم تمار را دستگیر کرد و گفت: اظهار برائت از علی علیه السلام کن. او گفت: جانم قربان امیرالمؤمنین باد. دستور داد دارش زدند. از بالای دار هم فریاد می زد: ای مردم، بیاید از زبان من مدح علی بشنوید. مردم پای چوبه‌ی دار او جمع شدند. عاقبت، لجام بر دهانش و نیزه بر پهلویش زدند و بالای دار جان داد. <sup>۱</sup> ابن سکیت یکی دیگر از محبّین علی علیه السلام است که دو‌یست سال پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و در زمان متوکل عباسی می زیسته است. متوکل که نمی دانست او شیعه است - چون مرد ادیب و دانشمند برجسته‌ای بود - او را به عنوان معلّم فرزندان خویش انتخاب کرد. روزی متوکل از فرزندانش که شاگرد ابن سکیت بودند، امتحانی به عمل آورد. دید که خوب تعلیم یافته‌اند. ابن سکیت را خواست و از او تشکر کرد. چون قبلاً از بعضی درباریان‌ش شنیده بود که او شیعه و از

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۵۲۴ (مشم).

دوستداران امام امیرالمؤمنین علیه السلام است و باورش نشده بود، خواست امتحانش کند. گفت: بگو بینم، این دو فرزند من نزد تو محبوب ترند یا حسن و حسین، فرزندان علی؟ تا این جمله را شنید، آنچنان دگرگون شد و خونسش به جوش آمد که نتوانست از اظهار عقیده خودداری کند و پیش خود گفت: این آدم مغرور کارش به جایی رسیده که فرزندان خودش را با دو حجت پروردگار، امام حسن و امام حسین علیهما السلام مقایسه می کند؛ دیگر جای تحمل نیست، هر چه پیش آید خوش آید؛ و لذا با کمال قوت قلب و صلابت روح گفت: به خدا قسم، قنبر، غلام علی علیه السلام نزد من محبوب تر از این هاست؛ هم از خودشان هم از پدرشان. متوکل از این جواب قرص و محکم چنان عصبانی شد که دستور داد همان جا زبانش را از پشت گردنش بیرون کشیدند و به شهادت رسید. اینها به راستی تامّ در محبت علی علیه السلام بودند، چون علی علیه السلام را تامّ در محبت الله یافته بودند.

یکی از دوستانشان در حال احتضار بود. راوی می گوید: من رفتم و کنار او نشستم. در لحظات آخرش دیدم دستش را باز کرد و گفت:

(بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدِي يَا عَلِيُّ)؛

«یا علی، دستم را به سوی تو دراز کردم».

یعنی، حالا دیگر دستم از دنیا منقطع شد. اینک دست من است و دامان تو یا علی؛ دست خالی آمده ام و جز حبّ تو هیچ چیز ندارم؛ به دادم برس ای مولای من.

غریب و خسته به درگاهت آمدم رحمی

که جز ولای توام هیچ نیست دستاویز  
 راوی می گوید: آن محضر این جمله را که گفت، جان  
 داد. پس از آن من خدمت امام صادق علیه السلام رفتم و ماجرا را گفتم.  
 بعد برخاستم؛ چند قدم که دور شدم، خادمشان آمد و گفت:  
 بیا، آقا با تو کار دارد. برگشتم. فرمود: دوباره آن جمله را که از  
 آن محضر شنیدی بگو. عرض کردم: در لحظات آخر دست  
 خود را دراز کرد و گفت: (بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدِي يَا عَلِيُّ)؛ امام  
 صادق علیه السلام دو بار فرمود:

(رَأَهُ وَاللَّهُ رَأَهُ وَاللَّهُ)؛<sup>۱</sup>

«به خدا علی را دیده، به خدا علی را دیده».

ما هم تمام آرزویمان همین است که دم جان دادن،  
 دست به دامن مولای خود جان بدهیم. ما خدا را شاکریم که  
 قلب ما کانون حبّ علی علیه السلام است و همین سرمایه‌ی اصلی  
 ماست؛ البته، به علاوه‌ی بغض دشمنانشان که هیچ وقت یادمان  
 نرود. دشمنی با دشمنانشان در کنار دوستی خودشان سرمایه‌ی  
 اصلی ماست.

## زن ارادتمند

نقل شده است که مردی از اهالی بلخ، که از ارادتمندان صمیمی حضرت امام سیدالساّجِدین علیه السلام بود، در بیشتر سال‌ها به حجّ مشرّف می‌شد و پس از ادای مناسک در مدینه خدمت امام سجّاد علیه السلام شرفیاب می‌شد و هدایایی هم برای امام می‌آورد. در پایان یکی از این سفرها، وقتی به وطن بازگشت، همسرش به او گفت: تو هر سال که مگه می‌روی هدیه‌هایی می‌بری، تا به حال ندیدم آن آقا که برایش هدیه می‌بری، هدیه‌ای برای ما بفرستد. مرد گفت: ای زن، او حجّت خدا و امام ماست. همه چیز ما از برکت وجود اوست. او علی‌الدّوام به ما عنایت می‌کند. ما هر چند وقتی یک چیز بی‌ارزشی خدمت او می‌بریم. او در عوض به ما حیات ماّذی و معنوی می‌دهد. سعادت دنیا و آخرت ما را تأمین می‌کند. در پرتو لطف اوست که ما نفس می‌کشیم و روزی می‌خوریم... مرد آن قدر از برکات وجود امام برای همسرش گفت که زن از کوفت فکری خود شرمند شد و استغفار کرد. سال دیگر مرد عازم شد و باز هدایایی همراهش برد و خدمت امام سجّاد علیه السلام مشرّف شد. امام از او پذیرایی کرد و پس از صرف غذا، خادم امام علیه السلام به اصطلاح ما، آفتابه و لگن آورد تا دستشان را بشویند. مرد بلخی فوراً برخاست و آن را از خادم گرفت تا آب به دست امام بریزد. امام فرمود: تو مهمان ما هستی، شایسته نیست که تو خدمت کنی، این کار را به خادم

واگذار. مرد گفت: آقا، من دوست دارم، این افتخار را به من بدهید که من آب به دست مبارک شما بریزم. امام فرمود: بسیار خوب، آنچه دوست داری انجام بده. مرد آفتابه را گرفت و آب به دست امام علیه السلام ریخت. اما با کمال تعجب دید که آب وقتی از آفتابه جدا می شود و به دست امام می رسد آب است، ولی از دست امام که جدا می شود و در میان تشت می ریزد، تبدیل به یاقوت سرخ می شود. تا یک سوّم تشت پر از یاقوت شد. مرد از شدت حیرت دست نگه داشت. امام فرمود: آب بریز. او ریخت و این بار دید آب از دست امام که جدا می شود، تبدیل به زمرد سبز می گردد. تا دو سوّم تشت پر شد. باز آن مرد دست نگه داشت. امام فرمود: آب بریز. او ریخت. بار سوّم دید که آب جدا شده از دست امام مبدل به درّ سفید می شود. تا این که تمام تشت پر شد از سه گوهر گرانبها: یاقوت سرخ و زمرد سبز و درّ سفید. آنگاه امام علیه السلام فرمود: این ها را جمع کن و نزد همسرت ببر و از طرف ما به او هدیه کن و قبول عذر ما را از او بخواه که تا به حال نشده است ما هدیه ای برای او نفرستیم. مرد از این گفتار امام علیه السلام شرمنده شد و گفت: آقا، او از روی جهالت و نادانی چیزی گفته، عفو فرمایید. فرمود: به هر حال، این هدیه ای ما را به همسرت برسان و از طرف ما بابت تأخیر در اهدای عوض عذرخواهی کن. مرد دست مبارک امام را بوسید و به وطن بازگشت و آن جواهرات گرانبها را تحویل همسرش داد و پیام امام را رسانید.

زن از این ماجرا سخت شرمنده شد و از این همه لطف و

عنایت تعجب کرد و به شوهرش گفت: من هم مسلمان و شیعه هستم و در حدّ خود سهمی از زیارت امام خود دارم. حالا تو را قسم می‌دهم به حقّ همان آقا، این بار که خواستی بروی، مرا هم با خود ببر تا من هم به زیارت آن آقا نایل شوم. مرد قبول کرد و موسم حجّ که رسید، زن را همراهش برد و نزدیک مدینه که رسیدند، زن مریض شد و مرضش شدّت پیدا کرد. پشت دروازه‌ی شهر مدینه که رسیدند، حالش بد شد و از دنیا رفت. مرد بیچاره با ناراحتی تمام خیمه‌ای در خارج مدینه زد و جنازه‌ی زن را روی زمین خواباند و با عجله وارد شهر شد و گریه‌کنان خدمت امام سجاد علیه السلام آمد و گفت: آقا، ماجرا از این قرار است: این زن مسکین آرزو داشت شما را زیارت کند؛ این راه طولانی را به عشق زیارت شما پیمود، اما به آرزویش نرسید و از دنیا رفت. در روایت آمده است که امام علیه السلام از جا برخاست و دو رکعت نماز خواند و دعایی کرد و فرمود: برگرد، زن خود را زنده خواهی یافت. مرد با خوشحالی تمام به خیمه‌ای که در بیرون مدینه زده بود برگشت. وقتی وارد شد، دید زن زنده شده و نشسته است! با تعجب پرسید: چگونه شد؟ گفت: به خدا قسم، عزرائیل برای قبض روح من آمد و روح مرا قبض کرد. وقتی خواست ببرد، ناگهان آقایی با این نشانه‌ها ظاهر شد. مرد دید همان نشانه‌های امام سجاد علیه السلام را می‌دهد. بعد گفت: آن آقا وقتی ظاهر شد، ملک الموت به او سلام و عرض ادب کرد. آقا فرمود: روح او را برگردان، ما از خدا خواسته‌ایم سی سال دیگر او در دنیا زنده بماند. تا او دستور داد، روح مرا برگرداندند و

زنده شدم. بعد زن را برداشت و خدمت امام سجاد علیه السلام آمد. تا چشم زن به امام افتاد گفت: ایشان همان آقااست که به ملک الموت دستور برگرداندن روح مرا داد.

سالک راه حقّ بیانور هدیٰ ز ما طلب

نور بصیرت از درِ عترت مصطفیٰ طلب

هست سفینه عترت و دامن ناخدا خدا

دست در این سفینه زن، دامن ناخدا طلب

دم به دم به گوش هُش می فکنند این سُرش

معرفت آر طلب کنی از برکات ما طلب

خسته‌ی جهل را بگو هرزه مگرد کوبه کو

از درِ ما شفا بجوی از برِ ما دوا طلب

## رشید کیست؟

رشید و راشد مشتقاً از «رُشد» است. رشد آن بصیرت و روشن بینی خاصی است که در انسان پیدا می شود و انسان در اثر آن می تواند مصالح و مفاسد و سود و زیان را هم در زندگی شخصی خود هم در زندگی دیگران تشخیص بدهد. به چنین کسی رشید و راشد می گویند؛ یعنی، دارای صفت رشد و لیاقت، صلاحیت، شایستگی، بصیرت و بینش خاص باطنی که تشخیص بدهد فلان کار خوب و فلان کار بد است. معاشرت با فلان آدم خوب و با آن یکی بد است.

شما اگر تجارخانه ای داشته باشید و بخواهید به یک مسافرت چند ماهه بروید، کسی را می خواهید به عنوان جانشین خویش آنجا قرار بدهید. طبیعی است که ابتدا رشد و لیاقت و اهلیت او را برای ادامه و اداره ی کارتان می آزمایید و آنگاه او را به جانشینی خود برمی گزینید. حال، وقتی خداوند حکیم می خواهد اداره و تدبیر امور جامعه ی بشر را در اختیار کسی بگذارد که تمام ابعاد زندگی بشر اعم از مادی و معنوی و دنیوی و اخروی آن را تحت سیطره ی تدبیر خود بگیرد، بدیهی است که باید رشید باشد تا صلاحیت و توانایی ارشاد دیگران را داشته باشد؛ و لذا خداوند - عَزَّ شَانُهُ - ائمه ی اطهار علیهم السلام را برای ارشاد بنی آدم برگزیده است.



## چرا امام قائم نامش مهدی است؟

این حدیث از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(إِذَا قَامَ الْقَائِمُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيداً  
وَهَدَاهُمْ إِلَى أَمْرٍ قَدْ دُثِرَ وَضَلَّ عَنْهُ  
الْجُمُهورُ)؛

«هنگامی که قائم ما قیام می کند، مردم را به اسلام تازه و نو دعوت می کند و آنها را به سوی چیزی هدایت می کند که اندراس<sup>۱</sup> و کهنگی در آن پیدا شده و اکثر مردم از آن منحرف شده اند».

این جمله بیانگر این است که احکام آیین مقدس اسلام پیش از ظهور آن حضرت مهجور<sup>۲</sup> و متروک می شود و اسلام همچون آیینی زنگار گرفته می گردد و جلا و صفای آن از بین می رود و صورت آدمی را، آن چنان که هست، نشان نمی دهد؛ به همین جهت، اسلامی که او به جهان عرضه می کند، از دید مردم، اسلامی تازه و جدید و کاملاً مغایر با اسلام شناخته شده ی پیشین است. امام صادق علیه السلام در ادامه ی کلام خویش فرمود:

(وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الْقَائِمُ مَهْدِيّاً لِأَنَّهُ يَهْدِي إِلَى أَمْرٍ  
مَضْلُولٍ عَنْهُ)؛

«و این که امام قائم، مهدی نامیده شده است از آن

۱- اندراس: مندرس و کهنه شدن.

۲- مهجور: ترک شده.

جهت است که او هدایت به چیزی می کند که گم گشته است [و مردم از آن خبری ندارند و آن حضرت اسلام گمگشته در میان مسلمانان را از پس پرده‌ی اوهام بیرون می آورد و عالمیان را از حقیقت آن آگاه می سازد]<sup>۱</sup>.

در نهج البلاغه‌ی شریف نیز آمده است:

يُعْطِفُ الْهُوَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ إِذَا عَطَفُوا الْهُدَىٰ  
عَلَى الْهُوَىٰ وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا  
عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ؛<sup>۲</sup>

«او وقتی قیام کند، هوای نفس را به هدایت برمی گرداند، در حالی که مردم هدایت را به هوای نفس تبدیل کرده‌اند و رأی را به قرآن برمی گرداند، در حالی که مردم قرآن را به رأی و اندیشه‌ی خود مبدل کرده‌اند».

حال، ما باید شدیداً مراقب باشیم که نکنند ما همان مردمی باشیم که هوای پرستی را به جای خداپرستی نشانده و پیروی از آراء و افکار خود را به جای پیروی از قرآن، برنامه‌ی زندگی خود قرار داده و در نتیجه، سبب اندراس و کهنگی احکام اسلام شده باشیم. چون فعلاً در دنیا، تنها ملت‌ی که ادعای این را دارد که اسلام شناس به معنی واقعی و مجری احکام آن است ما هستیم؛ بنابراین، اگر در زندگی ما هوای برهدی غالب و رأی بر قرآن

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۷۰۱.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۳۸.

حاکم شده باشد، تنها ملّتی خواهیم بود که امام قائم بر ضدّ او قیام می کند؛ زیرا کفّار با قرآن کاری ندارند که بخواهند آن را به آراء خود برگردانند. این ما مسلمانان هستیم که ادّعای تبعیت از قرآن داریم و در عین حال، قرآن را تابع آراء خود ساخته ایم؛ و لذا امام زمان علیه السلام در اولین قدم به جنگ و ستیز با ما خواهد برخاست و سپس قرآن رها شده از چنگال ما و پاک گشته از اوهام ما را به جهانیان عرضه خواهد کرد و به قلع و قمع مزاحمان و کافران خواهد پرداخت. در حدیث هم آمده است: اوّل گروهی که فتوا به قتلش می دهند، فقهای از امت اسلامند.

این نکته هم شایان توجّه است که ما می دانیم امام قائم علیه السلام هادی و راهنماست، چنان که حضرت امام صادق علیه السلام در وجه تسمیه ی آن حضرت به «مهدی» فرمود: (لَا تَهْ يَهْدِي اِلٰى اَمْرِ مَضْلُوْلٍ عِنْدَهٗ)؛

چون او هدایت به امر گم شده ای می کند و حال آن که مهدی به معنای هدایت شده است، نه هدایت کننده. پس چرا لقب مشهورشان «مهدی» است، نه هادی؟ شاید سرّش این باشد که هادی اوّل باید مهدی (هدایت شده و آگاه از مسیر و مقصد و برنامه ی سیر) باشد تا بتواند هادی و راهنما و رهبر مسلمانان گردد. باید مهدی خدا باشد تا هادی مردم گردد؛ بنابراین، دلیل هادی بودن او همان مهدی بودن اوست. چون مهدی خداست، هادی مردم شده است؛ یعنی، لقب مهدی اشرف از لقب هادی است؛ چون لقب مهدی رابطه با خدا را نشان می دهد و لقب هادی رابطه با مردم را بیان می کند.

## درک محضر امام علیه السلام

ما امیدواریم (ان شاء الله) با این محبتی که به آن بزرگواران داریم، ما را دم مردن پاک کنند و ببرند؛ چون ما معترفیم که آلوده ایم و ادعای پاک بودن نداریم. ما گنهکاریم ولی محبتشان را در دل داریم. این بزرگ سرمایه‌ی ماست و سرمایه‌ی عظیمی است. امیدواریم در پرتو نور همین سرمایه، دم جان دادن، نور ایمان و یقین بر قلب ما بتابانند و تطهیرمان کنند و ببرند.

از مرحوم سید محسن جبل عاملی نقل شده است:

من چند سال به مکه می‌رفتم و خیلی اشتیاق داشتم که امام را زیارت کنم. چون در روایات آمده است که آن حضرت هر سال در موسم حج، در مکه تشریف فرما هستند و کسانی که اهلیت دارند، ممکن است آنجا به زیارت حضرت موقت شوند؛ از این رو، من در یکی از سفرها احتمال می‌دادم موفق شوم ولی موفق نشدم. گفتم برگردم و سال دیگر بیایم؛ ولی چون از مکه تا لبنان فاصله زیاد است، از این تصمیم منصرف شدم و گفتم همین جا می‌مانم، شاید سال بعد (ان شاء الله) موفق شوم. ماندم و سال دیگر باز موفق نشدم. سال سوم و چهارم و پنجم و احتمالاً تا سال هفتم به همین کیفیت ماندم و در این مدت با حاکم مکه (شریف علی) آشنا شدم و با او گاهی رفت و آمد می‌کردم. او از شرفا و سادات مکه و زیدی مذهب (چهار امامی) بود و این اواخر خیلی با من گرم بود. سال آخر، دیگر از ماندن در مکه خسته شدم و خواستم برگردم. روزی در حالی که سخت متأثر و

پریشان حال بودم، برای تفرّج به بالای کوهی که در خارج مگّه بود رفتم. دیدم آن سمت کوه چمنزار مصفّایی است. با خود گفتم: عجب! من چرا در این چند سال که در مگّه بودم اینجا نیامدم تا لااقلّ تفریحی کرده باشم؟ از کوه پایین رفتم. دیدم وسط چمنزار خیمه‌ای برپاست. به سمت آن رفتم. دیدم وسط خیمه چند نفری نشسته‌اند و شخص بزرگوار میانشان نشسته است و مثل این که برای آنها تدریس می‌کند. جمله‌ای که به گوشم خورد این جمله بود که فرمود: اولاد جدّه‌ی ما حضرت صدیقّه‌ی کبری علیها السلام (سادات) دم جان دادن، اگر منحرف هم بوده‌اند، ایمان و ولایت به آنها تلقین می‌شود و عاقبت، با ایمان از دنیا می‌روند. من این جمله را از آن بزرگ شنیدم. بعد، در همین حال، دیدم کسی وارد شد و به آن آقا گفت: شریف در حال احتضار است، تشریف بیاورید. من تا این خبر را شنیدم، حرکت کردم به طرف مگّه و یکسره به قصر ملک وارد شدم. دیدم او در حال احتضار است و علما و قضات اهل سنّت در اطرافش نشسته‌اند و دارند به طریق تسنّن او را تلقین می‌کنند ولی او هیچ حرفی نمی‌زند؛ پسرش هم کنار بسترش نشسته و خیلی متأثر است. من هم نشستم و از این که خارج از مذهب حقّ از دنیا می‌رود متأثر بودم. در همین حال، دیدم همان آقای که در آن خیمه دیده بودم وارد شد و بالای سر شریف نشست و من متوجّه شدم که دیگران او را نمی‌بینند! فقط من می‌بینم (چون من به او نگاه می‌کنم ولی مردم به او توجهی ندارند) و عجب این که در من هم تصرف شده بود و نمی‌توانستم از جا حرکت کنم یا سلام کنم! دیدم او رو به شریف کرد و فرمود:

(یا شریف، قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ او هم گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ قبلاً هر چه آن علما می گفتند بگو، نمی گفت! ولی همین که این آقا آمد و گفت: (یا شریف، قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، او هم گفت! فرمود: بگو (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛ او هم گفت: (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛ بار سوم فرمود: بگو (أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ)؛ او هم بی تأمل گفت: (أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ). بعد، یک یک ائمه‌ی دوازده گانه علیهم السلام را نام برد و به شریف اقرار به امامت آنها را تلقین کرد و او هم مرتب جواب می داد و اقرار می کرد تا به امام دوازدهم رسید. فرمود: (یا شریف، قُلْ أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ)؛ ای شریف، بگو شهادت می دهم که تو حجت خدایی. او هم گفت: (أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ). این را که گفت، متوجه شدم که من دو بار است که امام زمانم را زیارت می کنم و نمی فهمم! در چمنزار همین آقا را دیده ام و همان آقا است که هم اکنون او را می بینم و خودش را حُجَّةُ اللَّهِ معرفی می کند! دفعتاً بدنم مرتعش شد اما آن چنان از من سلب قدرت شده بود که نمی توانستم از جا برخیزم و سلامی بکنم و عرض مودّتی بنمایم. شریف در همان لحظه جان سپرد و آن آقا رفت. پس از رفتن او، به خود آمدم و متوجه شدم که دو بار مولای خودم را زیارت کرده ام.

امیدواریم خداوند به حرمت خود امام عصر علیه السلام قلب های ما را مملوّ از معرفت و محبتشان بگرداند. در برزخ و محشر هم دست ما را از دام نشان کوتاه نفرماید.

## معنای عصمت

ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم که همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام و همه‌ی ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام معصوم از گناه و مصون از هر گونه خطا و اشتباهند. «عصمت» یک نوع حالت قوت نفسانی است که وقتی در انسانی به وجود آمد، از ارتکاب هر عمل مخالف با رضای خدا خودداری می‌کند. البته، «تقوا» و «عدالت» نیز، که ملکه‌ی رادعه‌ی<sup>۱</sup> نفسانیه است، از همین سنخ است ولی عصمت درجه‌ی نهایی این ملکه است و به گونه‌ای است که انسان معصوم، چون آگاهی کامل از نتایج شوم گناه دارد، نه تنها اقدام به گناه نمی‌کند، بلکه فکر گناه هم به دل راه نمی‌دهد و در قلب خود احساس تمایل به معصیت نمی‌کند. انسان معصوم در عین این که قادر بر ارتکاب گناه هست، از آن اجتناب می‌کند؛ مانند کسی که میل به غذایی دارد ولی چون طیب گفته یا خودش به این نتیجه رسیده که مضر است، از آن نمی‌خورد و بلکه از آن غذا احساس نفرت شدید می‌کند و از نگاه کردن به آن و شنیدن اسم آن نیز مشمز<sup>۲</sup> و متنفر می‌گردد.

تقریباً دارنده‌ی ملکه‌ی عصمت در برابر گناه و معصیت دارای چنین حالی است. گناه - که به نظر ما لذت بخش است و طبعاً هم گرایش به آن داریم، منتهی از ترس جهنم یا از ترس

۱- رادع: بازدارنده، جلوگیری.

۲- مشمز: بیزار.

مردم مرتکب آن نمی شویم - در نظر انسان معصوم، تنفرانگیز و مسموم کننده است. در اینجا مثال دیگری ذکر می کنیم: در نظر بگیرید آبی صاف و زلال است اما می دانیم که داخل آن آب، لباس های بیماران مبتلا به جذام را شسته اند. آیا هیچ ممکن است ما در عین شدت عطش از آن آب بیاشامیم؟ هرگز؛ بلکه از تصور نوشیدن آن آب احساس تنفر می کنیم. پس ما در برابر خوردن آن آب معصومیم؛ یعنی در عین قادر بودن بر نوشیدن آن، ممکن نیست آن آب را بیاشامیم، چون از آلودگی آن آگاهیم؛ و صفت عصمت نیز از مقوله ی علم است و معصوم کسی است که عالم به پیامدهای نامطلوب گناه است و با داشتن آن علم، سرزدن گناه از وی ناممکن است، در عین این که کاملاً قادر بر ارتکاب آن هست. به فرموده ی خواجه نصیر طوسی رحمته الله علیه در تجرید:

(و لَا يُنَافِي الْعِصْمَةَ الْقُدْرَةَ)؛

«عصمت منافات با قدرت ندارد».

معصوم آن نیست که نتواند گناه کند بلکه آن است که بتواند و نکند. ما با آن که می توانیم غذای مسموم را بخوریم، نمی خوریم؛ با آن که می توانیم به سیم بدون پوشش حامل برق دست بزنیم، نمی زنیم؛ چون از پیامد شوم آن که هلاکت است، آگاهی داریم. امامان علیهم السلام در مورد تمام گناهان، آن حال را دارند که ما در مورد غذای سمی و سیم برق داریم. آنان در برابر تمام گناهان معصومند آن گونه که ما در برابر خوردن غذای سمی و تماس با سیم لخت برق معصومیم؛



بنابراین، رمز عصمت علم است و آگاهی کامل از عواقب شوم معصیت. در میان مؤمنان نیز افرادی که ایمان قوی تری به احکام دین خود دارند، از گناه پرهیز بیشتری دارند تا آنجا که از شنیدن اسم ربا و اکل مال یتیم<sup>۱</sup> آن گونه متوحش می شوند که از دیدن مار و عقرب و افعی.

خداوند حکیم رحیم امامان معصوم علیهم السلام را سرمشق و اسوه‌ی ما قرار داده تا به زندگی سعادت‌مندانانه برسیم؛ اما ما از آنها اعراض کرده و خود را به دامن سیئات انداخته ایم و محیط زندگی را برای خود دشوار و جهنمی ساخته ایم، آن چنان که گویی آب و هوا و نان و غذا و معاشرت و معاملات ما جملگی مسموم گشته و از همه جا و از همه چیز احساس تیرگی می کنیم؛ مثل این که اعمال و اخلاق زشت آدمیان در هوا تأثیر کرده و هوا را هم شهوت آلود کرده است؛ آدم تنفس که می کند، قلبش تیره و تار می گردد. غذا که می خورد، در دل احساس قساوت می کند. در معامله و معاشرت با مردم، مبتلا به بیماری غفلت از خدا و روز جزا می شود. آن وقت در چنین زندگی آلوده‌ای ما چه قدر احتیاج به شستشو دادن جان داریم؟ بدیهی است که هر چه محیط آلوده تر باشد، انسان احتیاج بیشتری به حمام پیدا می کند.

۱- اکل مال یتیم: خوردن مال بچه‌ی پدر مرده.

## قداست مسجد

حَمَّامِ جان ما همین مساجد و مجالس قرآن و محافل و عظ و نصیحت ماست، به شرط این که کاری نکنیم که قداست این اماکن از بین برود. کارهایی که مناسب با شأن مسجد نیست، در مسجد انجام ندهیم. مسجد معبد و عبادتگاه است، نه نمایشگاه است نه فروشگاه و نه ورزشگاه. در جامعه‌ی مسلمین هر کاری محلّ مخصوص به خود دارد، هر کار اسلامی را که نمی‌توان و نباید در مسجد انجام داد. تجارت کاری اسلامی است؛ اما آیا در مسجد باید تجارت کرد؟ درست است که (الْكَاسِبُ حَيْبُ اللَّهِ)؛ اما آیا این حبیب‌الله باید بساط کسب خود را در مسجد بگستراند؟ ازدواج امری اسلامی است؛ اما آیا جشن عروسی باید در مسجد برگزار گردد؟ تجارت و کسب و کار و تئاتر و سینما و فیلم و نمایش و ورزش، فرضاً که اسلامی هم باشند، تناسب با مسجد و معبد ندارند و هر یک باید در محلّ مخصوص و مناسب خود انجام بگیرند و مسجد هم باید مخصوص عبادت باشد. مسلمانان باید به مسجد بیایند و در آنجا خود را تطهیر به طهارت معنوی کنند و جان‌ها را شستشو دهند و سپس هر کدام به محلّ کار خود بروند و با جان‌های مطهّر و متوّر به نور ایمان، به کارهای مناسب خود پردازند؛ باید طهارت مسجد را به آن اماکن گسترش دهند، نه این که آلودگی آن اماکن را به مسجد بیاورند.

حاصل آنکه، قداست مساجد و محافل و عظ و نصیحت را تحت عنوان دیگر آلوده نکنیم، به بهانه‌ی این که آن عنوان

نیز اسلامی هستند. مگر هر کاری اسلامی بود، در مسجد باید انجام بگیرد؟ اگر شنیده‌ایم که صدر اسلام در مسجد «قضاوت» و «قانونگذاری» و اعزام لشکر می‌کردند، از آن جهت بود که جا نداشتند. آنقدر از نظر جا در مضیقه بودند که حتی فقرا را در مسجد جا داده بودند؛ اصحاب صُفّه که از مکه مهاجرت کرده بودند، در گوشه‌ای از مسجد جا داشتند و طبیعی است که وقتی جامعه‌ی اسلامی توسعه پیدا کرد و تشکیلات منظم به وجود آمد، دیگر لزومی ندارد که امور دیگری غیر از مسائل عبادی در مسجد انجام پذیرد؛ بلکه باید هر کاری در محل مناسب خود انجام بگیرد و لذا ما باید قداست معابد و محافل و عظم و نصیحت را حفظ کنیم و باید بدانیم که این اماکن مقدّس به واقع مانند حَمّام، محلّ شستشو دادن جان‌های ما هستند که حدّاقلّ هر چند روز یک بار باید خود را به این حَمّام‌ها برسانیم تا ما را تطهیر و تنظیف کنند. همان گونه که حَمّام جای تنظیف است و انسان‌ها بدن خود را در آن تنظیف می‌کنند تا با بدنی نظیف سر کارهای خود بروند، ما هم هر چند روز یک بار باید خود را به معابد و محافل و عظم و نصیحت برسانیم و جان خود را شستشو بدهیم و هر چند ماه یک بار به زیارت یکی از حرم‌های مطهر امامان علیهم‌السلام مشرف بشویم تا آنجا ما را شستشو دهند و جان ما را از رذایل، تطهیر و به فضایل، تنویر کنند. به قول شاعر:

بر درِ میخانه‌ی عشق ای مَلک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کند

ای گدای خانقه، باز آ که در دیرمغان

می‌دهند آبی و دل‌ها را توانگر می‌کند

## توقف معنوی

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾<sup>۱</sup>

«و اگر جنب شدید، تحصیل طهارت کنید».

اکنون حال جنابت و اجنبی شدن و بیگانه گشتن از خدا در بسیاری از ما مردم به وجود آمده است و آن چنان غرق در لذات فریبدهی دنیا شده ایم که به کلی از خدا بیگانه و اجنبی گشته ایم و به جنابت روحی عجیبی مبتلا شده ایم و لذا به حریم مقدّس خود راهمان نمی دهند. مگر نه این است که آدم جنب با حال جنابت نه حقّ خواندن نماز دارد، نه حقّ ورود به مسجد و حرم امامان و نه حقّ تماسّ با کتابت قرآن؟ ابتدا غسل و تحصیل طهارت و سپس تقرّب به نماز و مسجد و قرآن و حرم های امامان علیهم السلام. از آنجا که ما به جنابت روحی عمیقی مبتلا شده ایم، از تقرّب به روح نماز و واقعیت مسجد و زیارت امامان و درک حقایق قرآن محروم گشته ایم.

به طواف کعبه رفتیم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی

شصت هفتاد سال است که پشت در نگهمان داشته اند و

اجازه ی ورود به حرم نمی دهند. هر چه مکه و کربلا و مشهد

می رویم و برمی گردیم و روزه ها می گیریم و... همان تاریکی

روحی را که داشته ایم، باز هم داریم. سرّ مطلب همان است که

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۶.

قرآن می فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا  
يَكْسِبُونَ﴾ ۱  
﴿لَمْ حُجُّوْا﴾ ۱

«بادل‌های زنگار گرفته از گناهان رو به من  
می آیند و از این رو، از من در حجاب خواهند بود  
تا وقتی که آینه‌ی قلب خود را از تیرگی گناهان  
پاک کنند».

### سر نخ عالم به دست امام علیه السلام

قصه ای از حضرت امام باقر علیه السلام در روایات داریم:  
 بنی امیه خیلی طغیان می کردند و شیعیان را آزار فراوان می دادند. حضرت امام سجاد علیه السلام نخ باریکی به فرزندشان امام باقر علیه السلام دادند و فرمودند: این نخ را بگیر و ببر در مسجد بایست و آن را اندکی حرکت بده. از جابر نقل شده است که حضرت باقر علیه السلام یک سر نخ را به من داد و سر دیگر نخ را که دست خودش بود اندکی حرکت داد. من دیدم تمام مدینه لرزید؛ ساختمان هایی ویران شد و جمعیت ها زیر آوار رفتند و به نقلی سی هزار نفر مردم عاصی طاعی که مستحق هلاکت بودند به هلاکت رسیدند. یعنی، سر نخ عالم به دست ماست؛ اگر بخواهیم عالم را زیر و رو می کنیم و زمین و آسمان را به هم می ریزیم.

حضرت امام مجتبی علیه السلام در مجمعی که شرایطی پیش آمد، فرمود: من می توانم شام را تبدیل به کوفه و کوفه را تبدیل به شام کنم! مرد را تبدیل به زن و زن را تبدیل به مرد کنم! مرد کوردلی از فرقه ی ناصبی آنجا نشسته بود؛ از این حرف برآشفته و گفت: این چه حرفی است که می زنید؟ مگر شما خدا هستید؟ امام نگاه تندی به او کرد و فرمود: ای زن، حیا نمی کنی که در میان مردها نشسته ای؟ آن نامرد تا به خود آمد، دید خلقتش تغییر کرده و اعضا و جوارحش مبدل به اعضا و جوارح زن گشته. با شرمندگی از جا برخاست و عبا سرکشید و به خانه

رفت. دید زنش هم مبدل به مرد شده است.

البته، هضم این سخن در مزاج کوردلان غیر ممکن است. اگر بشنوند طیبی پیدا شده که با عمل جراحی مرد را تبدیل به زن و زن را به مرد تبدیل می کند، تعجب نمی کنند و صد آفرین به پیشرفت علم می گویند؛ اما اگر بشنوند حجّت و ولیّ خدا و مظهر علم و قدرت بی منتهای پروردگار که از مصادیق (الْقَادَةُ الْهُدَاةُ) است، این کار را می کند، تعجب می کنند و آن را باور نمی کنند، این نشأت گرفته از جهل به مقام ولایت تکوینی امام علیه السلام است.

## مناظره‌ی هشام بن حکم

آن کس که دشمن را از انسان دور می‌کند **ذائد** است و آن کس که از انسان حمایت می‌کند و نمی‌گذارد او به خطر بیفتد **حامی** نامیده می‌شود. ائمه علیهم‌السلام هم ذائدند و مراقبند که دشمنان از خارج هجوم نیاورند که افکار و عقاید شیعه را فاسد کنند، هم مراقبند که شیعیان به دست دشمنان نیفتند که مورد اغوا و اضلال آنان قرار گیرند. یونس بن یعقوب می‌گوید:

ما سالی خدمت امام صادق علیه‌السلام در منا بودیم (چون هر سال امام علیه‌السلام چند روزی قبل از موسم حج در خارج شهر مکه خیمه‌ای می‌زدند و اقامت می‌کردند تا موسم حج برسد). ما خدمت امام علیه‌السلام در میان چادر نشسته بودیم. یک مرد شامی وارد شد و پس از سلام، به امام عرض کرد: من از شام آمده‌ام تا با اصحاب و یاران شما مناظره‌ی مذهبی کنم. امام علیه‌السلام فرمود: کلام، کلام خودت است یا از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل می‌کنی؟ گفت: هم از پیغمبر است هم از کلام خودم. فرمود: مگر تو شریک پیامبری؟ گفت: نه. امام علیه‌السلام فرمود: مگر بر تو وحی نازل می‌شود؟ مرد گفت: نه. فرمود: پس ما به کلام تو نیازی نداریم، اگر از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کلامی داری بگو. مرد گفت: بسیار خوب، من از کلام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با یاران شما مناظره‌ای دارم. امام علیه‌السلام به یونس فرمود: ای کاش از علم کلام اطلاعی داشتی و با این فرد بحث می‌کردی (چون بعضی از یاران امام در امر



مناظره ماهر بودند و بعضی نبودند). سپس فرمود: برو بیرون خیمه، بین از یاران خود کسی را می‌یابی که از فنّ مناظره مطلع باشد، او را بیاور. یونس رفت و چند نفر را آورد؛ حرمان بن اَعین و قیس بن ماصر و مؤمن الطاق و... آنها به مناظره با مرد شامی نشستند. یونس می‌گوید: دیدم امام علیه السلام مثل این که انتظار کسی را می‌کشد، دائم سر از خیمه بیرون می‌برد و نگاه می‌کند. ناگهان شتر سواری از دور پیدا شد. دیدیم امام با خوشحالی تمام فرمود: **هِشَامٌ وَ اللهُ**؛ «به خدا قسم، هشام آمد».

ما فکر کردیم منظور امام علیه السلام هشام یکی از اولاد عقیل است، وقتی وارد شد دیدیم نه، هشام بن حکم است که جوان نوری بود و تازه مو بر صورتش روییده بود. امام علیه السلام از دیدن او بسیار خوشحال شد و فرمود:

**مَرْحَبًا بِنَاصِرِنَا بِلِسَانِهِ وَ يَدِهِ وَ قَلْبِهِ؛**

«خوش آمدی ای کسی که با زبان و دست و قلبش

به یاری ما برمی‌خیزد».

آنگاه کنار خودشان برای او جا باز کردند و او را کنار خودشان نشاندند. یونس می‌گوید: این مطلب بر ما گران آمد؛ چون ما پیرمرد و مسنّ تر بودیم و او جوان نوری بود. این گونه احترام که امام علیه السلام برای او قائل شد، بر ما سنگین آمد. بعد، امام علیه السلام رو به آن مرد شامی کرد و فرمود: اینک با این جوان صحبت کن. او رو به هشام کرد و گفت: از من بپرس. هشام از او پرسید: آیا به نظر تو خداوند بر بشر حجّتی اقامه کرده یا خیر؟ گفت: البتّه، خدا مردم را بی حجّت نمی‌گذارد. هشام

گفت: بسیار خوب، آن حجّت از جانب خدا کیست؟ گفت: رسول خدا ﷺ. هشام گفت: رسول خدا ﷺ که الآن در میان ما نیست. بعد از رسول خدا ﷺ حجّت کیست؟ گفت: قرآن. هشام پرسید: آیا قرآن می تواند رافع اختلاف در میان امت باشد؟ گفت: بله، می تواند. هشام گفت: چه طور می تواند در حالی که الآن با ما اختلاف نظر داری؟ تو هم مسلمانی، من هم مسلمانم و هر دو تابع قرآنیم، در عین حال، تو از شام آمده ای تا با ما مناظره کنی؛ معلوم می شود که باهم اختلاف داریم. اگر اختلاف نبود، مناظره جا نداشت. از شام بار سفر بستن و به حجاز آمدن و مناظره کردن، خود دلیل بر وجود اختلاف است، با این که قرآن در میان ما هست. او سکوت کرد و جوابی نداد. امام علیؑ فرمود: چه طور حرف نمی زنی؟ گفت: چه بگویم؟ اگر بگویم اختلاف نداریم، دروغ است. اگر بگویم قرآن رافع اختلاف است، نیست؛ برای این که قرآن در میان ما هست و ما همه مسلمانیم ولی با هم اختلاف نظر داریم. بعد، رو به هشام کرد و گفت: حال، من از تو می پرسم و تو جواب بده. گفت: بسیار خوب، بپرس. او گفت: آیا خدا حجّتی بر بشر اقامه کرده یا نه؟ گفت: بله، اقامه کرده است. گفت: آن حجّت کیست؟ هشام گفت: چه زمانی را می گویی؟ زمان رسول خدا ﷺ یا زمان حاضر؟ گفت: زمان حاضر. هشام با دو زانوی ادب مقابل امام علیؑ نشست، اشاره به امام کرد و گفت:

(هَذَا الْقَاعِدُ الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرِّحَالُ يُخْبِرُنَا  
بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَرَأْيَهُ عَنْ أَبِي عَن جَدِّ)؛

«همین آقایی که اینجا نشسته و [از اقطار و اکناف  
عالم بار سفر می‌بندند و] رو به آستان اقدس او  
می‌آیند. اوست که به وراثت از پدر و جدّ، از  
اعماق آسمان و زمین ما را آگاه می‌سازد».

او حجّت خدا بر ماست. خدا هیچ‌گاه بشر را بی حجّت  
نمی‌گذارد. تا رسول خدا ﷺ در میان مردم بود، او حجّت  
بود. پس از رسول خدا ﷺ باید کتاب خدا به دست حجّت  
ناطق معصوم از خطا بیفتد تا او رفع اختلاف از میان امت کند.  
مرد شامی گفت: چه دلیلی هست بر این که ایشان حجّت  
خداست؟ هشام گفت: این تو و این دریای ژرف و عمیق علم و  
حکمت و فضل و کمال، آنچه می‌خواهی از محضر اقدسش  
سؤال کن. گفت: راست گفتمی، بهترین راه همین است. تا  
خواست سؤال کند، امام علیؑ فرمود: من به تو خبر می‌دهم از  
وقتی که از شام بیرون آمدی تا به اینجا رسیدی، در راه چه  
حوادثی بود و چه وقایعی پیش آمد و با که بودی. او با کمال  
تعجب گفت: بفرماید. امام علیؑ آغاز به گفتن کرد و او با  
تعجب گوش می‌کرد و مرتّب می‌گفت: (صَدَقْتَ يَا بْنَ رَسُولِ  
اللَّهِ)؛ «درست می‌فرماید ای پسر رسول خدا». گویی که شما با  
خودم همراه بوده‌اید. بعد گفت: (أَسْلَمْتُ لِلَّهِ السَّاعَةَ)؛ «الآن من  
مسلمان شدم». فرمود: نه، مسلمان بودی. (بَلْ أَمَنْتَ بِاللَّهِ  
السَّاعَةَ)؛ «الآن ایمان آوردی؛ وگرنه، اسلام همان شهادتین بود  
که به زبان آورده‌ای. گفت: بله، یابن رسول الله.

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

## وَ أَنْتَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ؛<sup>۱</sup>

«شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ  
می‌دهم و شهادت می‌دهم که تو وصی او صیای  
رسول خدا هستی».

این معنای ذائقه‌حامی است؛ یعنی از یک سو دشمنی را که در مکتب بنی‌امیه تربیت شده و آمده بود تا در میان شیعه اختلاف بیفکند دفع کرد و نگذاشت افکار انحرافی او در دل شیعه جا بگیرد و از دیگر سو، به حمایت از شیعه برخاست و نگذاشت شیعه به دست دشمنان مهلک بیفتد و عقاید حقّه‌ی خود را از دست بدهد.

## اظهار فقر!

مردی از شیعه خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: آقا، من فقیر شده‌ام. امام فرمود: (أَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا وَ تَدْعِي الْفُقَرَى)؛ «تو شیعه‌ای ما هستی و اظهار فقر می کنی»؟ و حال آن که: (شِيعَتُنَا كُلُّهُمْ أَغْنِيَاءُ)؛ «همه‌ی شیعیان ما اغنیا هستند».

فقیر میانشان نیست. گفت: آقا، چه طور فقیر در میانشان نیست؟ من فقیرم. فرمود: بگو ببینم اگر تمام دنیا را پر از نقره کنند و به تو بدهند، حاضری آن محبتی را که به ما داری از دل بیرون کنی؟ گفت: نه، به خدا قسم، اگر همه را هم طلا کنند، من حاضر نیستم محبت و ولایت شما را از دست بدهم. امام علیه السلام فرمود: پس تو ثروت‌مندی؛ سرمایه‌ای داری که از همه‌ی کره‌ی زمین که پر از طلا و نقره باشد بالاتر است. پس آن کسی فقیر است که آنچه تو داری ندارد، مسائل مادی چیزی نیست که بگویی من فقیرم. آنگاه مقداری پول عنایت فرمودند تا جنبه‌ی ظاهرش هم درست بشود. یونس بن یعقوب می گوید، عرض کردم:

(لَوْلَا يِي لَكُمْ وَ مَا عَرَّفَنِي اللَّهُ مِنْ مَحَبَّتِكُمْ  
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا بِحَذَائِرِهَا)؛

«[آقا] به خدا قسم، این ولایت و محبتی که به شما دارم، از تمام دنیا و آنچه در آن است نزد من محبوب‌تر است».

او خیال می کرد حرف خوبی زده است. امام علیه السلام اندکی از

این حرف ناراحت شد و فرمود: (یا یُونُسُ قَسْتَنَا بِغَيْرِ قِيَاسٍ)؛ «ای یونس، تو در مورد ما مقایسه‌ی نادرستی کردی». محبت ما را با دنیا و ما فيها مقایسه کردی؟ مگر دنیا چیست؟

(مَا الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا إِلَّا سَدٌّ فَوْرَةٍ أَوْ سَتْرٌ عَوْرَةٍ)؛

«دنیا مگر چیست؟ با غذایی شکم را سیر کردن و با لباسی عورت خود را پوشاندن».

این چیزی نیست که آن را با محبت ما مقایسه می‌کنی.

(وَ أَنْتَ لَكَ بِمَحَبَّتِنَا الْحَيَاةَ الدَّائِمَةَ)؛

«محبت ما حیات ابدی برای تو می‌آورد».

## ارزش خدمت در محضر امام علیه السلام

زام استر امام علیه السلام به دست غلامشان بود که جلو مسجد ایستاده بود. مرد تاجر خراسانی آمد و به غلام امام علیه السلام گفت: بیا با هم معامله ای بکنیم. تو نوکری امام علیه السلام را به من بده؛ من تمام ثروتم را به تو می دهم که در خراسان ثروت بسیار دارم. همه ی ثروتم از آن تو باشد و من غلام امام صادق علیه السلام باشم. او خوشحال شد از این که ثروت سرشاری به دستش رسیده است؛ گفت: پس صبر کن من بروم و مشورتی با خود امام علیه السلام بکنم. خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: آقا، من چند سال خدمت شما بوده ام. حال، اگر خیری به من بخواهد برسد، شما مانع می شوید؟ فرمود: نه. عرض کرد: مردی می خواهد با من معامله کند. تاجری خراسانی و ثروتمند است. طالب این شده که غلام شما باشد و من هم سر ثروت او بروم. فرمود: معلوم می شود که از ما خسته شده ای. اگر به ما بی رغبت شده ای، عیبی ندارد. او جای تو بیاید و تو به جای او برو؛ ما مانع نمی شویم. او خوشحال شد و برخاست که برود. امام صدازد و فرمود: بیا، چون تو چند سال خدمت ما بودی، حقّی بر من داری؛ می خواهم نصیحتت کنم؛ فردای قیامت که شود، رسول خدا متمسک به نور جلال خدا می شود و علی مرتضی، جدّ ما، متمسک به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ما هم متمسک به جدّمان، علی مرتضی، می شویم و شیعیان و

دوستان ما هم متمسک به ما می شوند و همگی با هم وارد بهشت خدا می شویم. حال، اگر دوست داری با ما باشی، می پذیریم و اگر هم می خواهی بروی، مانع نمی شویم. گفت: آقا، نخواستم. اگر تمام دنیا را هم به من بدهند، حاضر نیستم از در خانه ی شما بروم. من در خدمت شما و غلام شما هستم. سپس پیش مرد خراسانی رفت و گفت: نه، من حاضر نیستم دست از غلامی امام بردارم. مرد خراسانی گفت: پس مرانزد آقا ببر تا خدمتشان عرض ارادت کنم. خدمت امام علیه السلام رسید و عرض موذت کرد و امام هم درباره اش دعا کرد.



## مقام بندگی

امیری بود که از هر جهت وسایل عیش و عشرتش فراهم بود و در حال غفلت از خدا بود. غلامی داشت عابد و زاهد و اهل نماز و بنده‌ی خوب خدا. آخر شب بود؛ امیر برخاست و غلام را صدا زد که برخیز، جامه‌ی حَمَام مرا بردار و دنبال من بیا. آمدند و بین راه، اوّل سپیده‌ی صبح بود و مؤذّن بالای مناره‌ی مسجد اذان می‌گفت:

(حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ ❁ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ ❁ حَيَّ  
عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ)؛

بندگان خدا را دعوت به نماز می‌کرد. این غلام که عاشق نماز بود، تا صدای مؤذّن را شنید، پاهایش لرزید؛ گویی قدرت راه رفتن را از دست داد. به مولایش گفت: آقا، اگر ممکن است شما چند دقیقه‌ای در این مغازه‌ی مقابل مسجد بنشینید تا من به مسجد بروم، نماز را بخوانم و برگردم و در خدمت شما باشم. او رضا داد و نشست. غلام وارد مسجد شد. طول کشید و نیامد. امیر در مسجد آمد و صدا زد: ای غلام، بیا. گفت: نمی‌گذارد بیایم. اندکی صبر کنید، الآن می‌آیم. هر چه او صدا می‌زد بیا، غلام می‌گفت: نمی‌گذارد بیایم. عاقبت، امیر گفت: کیست که نمی‌گذارد تو بیایی؟ کسی که در مسجد نیست. گفت:

آن کسی که بسته استت از برون

بسته است او هم مرا در اندرون

آن که نگذارد تو را کایبی درون

او نبگذارد مرا کآیم برون

آن که نگذارد که زین سو پا نهی

او بدین سو بسته پای این رهی

همان کسی که پای تو را در خارج مسجد بسته و عشق و

علاقه به نماز را از دلت برداشته و اهلیت انس با خودش را از تو

سلب کرده است، هم او پای مرا در داخل مسجد بسته و عشق به

نماز را در دل من نشانده و اهلیت انس با خودش را به من عطا

کرده است.

ماهیان را آب نگذارد برون

خاکیان را آب نگذارد درون

گر تو خواهی حرّی و دل زندگی

بندگی کن بندگی کن بندگی

(شُيْحَانِكَ مَا أَضَيَّقَ الطُّرُقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ

دَلِيلَهُ وَ أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ)؛

تا خداوند لطف و عنایتی نکند و نسیم توفیق بر جانی

نوزد، مگر به این سادگی ممکن است سرمایه‌ی بسیار عظیم

حَبّ علی و آل علی علیهم‌السلام در دلی جایگزین گردد؟

ما خدا را شاکریم که دل‌های ما را کانون حَبّ علی و آل

علی علیهم‌السلام قرار داده است. امیدواریم خداوند این سرمایه‌ی اصیل

ولایت و محبّت در دل و جان ما را در دنیا و برزخ و محشر ثابت

نگه دارد.

## خیر مؤمن

حضرت امام صادق علیه السلام بنا بر نقل مشهور، روز بیست و پنجم ماه شوال به شهادت رسیده است. گفته‌اند در حال احتضار چنان بدن مبارکش ذوب شده بود که گویی تنها سر مبارک باقی مانده بود. راوی وقتی برای عیادت رفت و آن حال امام را دید، سخت متأثر شد و گریه‌اش گرفت. امام علیه السلام فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: آقا، شما را به این حال می‌بینم. فرمود: هر چه برای انسان مؤمن پیش آید، خیر او در همان است. اگر با مِقْرَاض<sup>۱</sup> قطعه‌قطعه‌اش کنند، خیرش در همان است و اگر غرق در نعمت و لذت باشد، باز خیرش در همان است. در تشییع پیکر مقدس امام صادق علیه السلام در مدینه غوغایی شد و رستاخیز عظیمی به وجود آمد. در آن میان، کسی با سوز دل می‌گفت:

عَدَاةَ حَتَّى الْهَاتُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَابًا وَأَوْلَى  
كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ؛

«صبحگاهی بود که خاک روی بدن مبارکش  
ریختند ولی ای کاش آن خاک را بر سر عالمیان  
می‌ریختند».

۱- مقراض: قیچی.

## نجام آتشین بر دهان

اگر ما بفهمیم که زخم معده داریم، به فکر علاجش می‌افتیم و به اطبای داخل و خارج مراجعه می‌کنیم تا بهبود یابیم؛ ولی اکثر ما نفهمیده‌ایم که بیماری حبّ دنیا به مراتب کشنده‌تر از بیماری‌هایی چون وبا و سرطان است؛ چرا که نتیجه‌اش هلاکت جاودان است. حضرت عیسی علیه السلام با یارانشان می‌رفتند؛ به شهری رسیدند که به کلّی ویران گشته بود و تمام اهالی آن مرده بودند و اجسادشان بر زمین مانده بود. آن حضرت فرمود: معلوم می‌شود که حادثه‌ی ویرانگری رخ داده و دفعتاً مرده‌اند؛ اگر تدریجاً مرده بودند، یکدیگر را دفن می‌کردند. یاران عرض کردند: شما که یکی از معجزاتان احیای مَوْتی و زنده کردن مرده‌هاست، یکی از این‌ها را زنده کنید تا بفهمیم چه شده است. عیسی علیه السلام از خدا استیذان<sup>۱</sup> کرد. اذن داده شد. آن حضرت روی بلندی ایستاد و صدا زد. یکی جواب داد. حضرت مسیح علیه السلام فرمود: چگونه بوده است حال شما؟ جواب داد:

(بِئْسْنَا فِي عَافِيَةٍ وَ اصْبَحْنَا فِي هَاوِيَةٍ)؛

«ما شب با عافیت خوابیدیم و صبح خود را در

میان جهنّم دیدیم».

حضرت عیسی علیه السلام از حالاتشان پرسید. گفت: ما گناهان متعدّد داشتیم، از جمله دوستی دنیا که شدیداً در دل‌های ما جا

۱- استیذان: اجازه خواستن، اذن گرفتن.

گرفته بود. عیسی علیه السلام فرمود: نسبت به دنیا چگونه بودید؟ گفت: مانند بچه به مادرش؛ همان طور که وقتی مادر به سمت بچه بیاید، او خوشحال می شود و می خندد و همین که پشت به بچه کند و برود، او غمگین می شود و می گرید، ما هم از اقبال دنیا خوشحال می شدیم و از ادبار آن غمگین می گشتیم. حضرت مسیح علیه السلام فرمود: چرا از میان این همه اموات تو تنها جواب می دهی؟ گفت: آنها لجام آتشین به دهانشان زده اند و قادر بر حرف زدن نیستند. فرمود: تو چه طور لجام آتشین نداری؟ گفت: من در میانشان بودم ولی با آنها نبودم. من اهل گناه نبودم ولی وظیفه داشتم از میانشان بیرون بروم و نرفتم. بلا که آمد، دامن مرا هم گرفت و اکنون من بر لب جهنم به رشته ی باریکی آویخته ام؛ هیچ نمی دانم که در میان جهنم خواهم افتاد یا عفو خواهند کرد. این را گفت و صدا قطع شد. حضرت عیسی علیه السلام به یارانش فرمود: اگر انسان در این دنیا در مزبله زندگی کند و نان خشک با نمک درشت بخورد، بهتر از این است که به این بدبختی مبتلا گردد. خوشگذرانی دنیا به این عذاب الهی نمی ارزد.

﴿...قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾؛<sup>۱</sup>

«...بگو فعلاً [کیف کن و] از این دنیای زودگذر لذت ببر ولی بدان که [سرانجام] از اهل آتش خواهی بود».

## عالی‌ترین علوم

دکارت، حکیم معروف فرانسوی، بعد از این که یک سلسله مقالات علمی منتشر کرد، مورد تحسین دانشمندان جهان قرار گرفت. یکی از کسانی که شدیداً تحت تأثیر عظمت علمی او واقع شده بود، با خود فکر کرد که او حتماً یک کتابخانه‌ی عظیم در اختیار دارد و این معلومات را از آن کتابخانه به دست آورده است؛ از این رو، به ملاقات او رفت و از وی تقاضا کرد کتابخانه‌ی خود را به او نشان دهد. او هم آن فرد را به محلّی برد و جسد گوساله‌ای را که مشغول تشریحش بود به او نشان داد و گفت: این کتابخانه‌ی من است، من از نوشته‌های دیگران اخذ علم نکرده‌ام؛ بلکه خودم به تحقیق پرداخته و بدن این گوساله را تشریح کرده و رموز به کار رفته‌ی در خلقت او را مورد مطالعه و تدقیق<sup>۱</sup> قرار داده‌ام و در واقع، آنچه از معلومات به دست من آمده، از تحقیقی است که درباره‌ی بدن این گوساله کرده‌ام.

این هم نوعی کسب علم است و بدیهی است که از نوع اول، که صرفاً نسخه‌برداری از افکار دیگران است، عالی‌تر است؛ چرا که بر اثر فعالیت فکری خود، استعدادها می‌توانند در وجودش رابه بروز و ظهور می‌رسانند و وسیله‌ی پیشرفت علم در جامعه می‌شود؛ ولی با این وصف، او هم ممکن است در تحقیقات خویش اشتباه کند. کسی که حیوانات و نباتات را تشریح می‌کند

۱- تدقیق: دقت و باریک‌بینی به کار بردن.

یا در ابعاد ستارگان آسمان مطالعه می کند، در عین حال که کار علمی بسیار خوب و قابل تقدیر است، ممکن است اشتباه کند و چه بسا اشتباه هم می کند و احیاناً زیان های جبران ناپذیری به بار می آورند. اما عالی ترین علوم، علمی است که دارنده ی آن به اقیانوس بی کران «وحی خدا» متصل است؛ نه به نوشته ها و گفته های این و آن کار دارد نه به تحقیق و مطالعه ی شخصی خویش اتکا می کند، بلکه به طور مستقیم با خالق هستی ارتباط دارد؛ یعنی تمام جهات و جوانب عالم به اذن خدا در برابر او مشهود و عیان است و او شاهد خلق است و آنگاه از تمام رموز و اسرار خلقت است. این علم های بشری آمیخته با اوهام و تخیلات است؛ فلان دانشمند اگر افکار علمی عالی دارد، اوهام و اشتباهات هم دارد؛ فرضاً اگر چهار تا حرف حسابی دارد، ده تا هم حرف ناحسابی در کنار آن دارد که تشخیص آن برای خودش و دیگران دشوار است؛ اما رسول خدا ﷺ و ائمه ی هدی ﷺ علم خود را از افکار بشری نمی گیرند. ما داریم با سوزن چاه می کنیم؛ اما آنها به دریا متصل هستند و لذا خدا خطاب به رسول مکرّمش ﷺ می فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...﴾<sup>۱</sup>

«ما روحی از عالم امر خود به تو وحی کردیم؛ و گرنه [تو در ذات خود] نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چیست...».

## عجز مردم از شناخت امام علیه السلام

گفتیم هیچ مخلوقی در ذات خود عالم نیست؛ همه احتیاج به معلم دارند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله هم معلم دارد، اما معلم او شدید القواست.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۖ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ۖ وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ﴾<sup>۱</sup>

امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حال احتضار مرا در آغوش کشید، دهان بر گوش من نهاد و هزار باب علم به رویم گشود و از هر باب آن، هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.

(بَلِ اخْتِصَاصٍ مِنَ الْمُفْضَلِ الْوَهَّابِ)؛

«[آری این] ویژگی خاصی است که از سوی خداوند وهاب<sup>۲</sup> به وی عطا شده است».

امام علی علیه السلام پس از جملاتی فرمود:

(إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمُورِ عِبَادِهِ  
شَرَحَ صَدْرَهُ لِدَلِّكَ وَأَوْدَعَ قَلْبَهُ يَنْابِيعِ  
الْحِكْمَةِ وَالْهَمَمَةَ الْعِلْمَ إِلَهَامًا فَلَمْ يَعَى بَعْدَهُ  
بِجَوَابٍ وَلَا يَحِيرُ فِيهِ عَنِ الصَّوَابِ)؛<sup>۳</sup>

۱- سوره ی نجم، آیات ۵ تا ۷.

۲- وهاب: بسیار بخشنده.

۳- اصول کافی، جلد ۱، صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲.



«وقتی خداوند بنده‌ی خاصّ خود را برای تدبیر امور بندگان‌ش برگزید، به او شرح صدر عنایت می‌کند [و سینه‌اش را برای پذیرش اسرار و حقایق آسمانی آماده می‌سازد] و چشمه‌های حکمت از قلبش می‌جوشاند و بر زبان‌ش جاری می‌سازد و از این روست که در جواب هیچ سؤال‌ی احساس عجز نمی‌کند و جز منطق حقّ و صواب در آن جواب به نظرش چیزی نمی‌آید».

(حَصَّهٔ بِذٰلِكَ)؛

«خداوند او را به چنین علمی اختصاص داده است».  
(لَيَكُوْنَنَّ ذٰلِكَ حُجَّةً عَلٰی خَلْقِهٖ شَاهِدًا عَلٰی عِبَادِهٖ)؛

«تا او حجّت بر خلق خدا و شاهد بر بندگان‌ش باشد».  
(فَهَلْ يَقْدِرُوْنَ عَلٰی مِثْلِ هٰذَا فَيَخْتَارُوْنَهُ)؛<sup>۱</sup>

«حال، آیا مردم می‌توانند این چنین شخص ممتاز آسمانی را بشناسند تا او را به امامت خود برگزینند»؟  
چقدر فاصله هست میان درک مردم و شناختن حقیقت امام.

## ایمان به امامت امام رضا علیه السلام

حسن بن علی و شَشاء واقفی مذهب بود. مؤسس مذهب واقفی، علی بن ابی حمزه ی بطائنی، از اصحاب امام کاظم علیه السلام بود. بطائنی از طرف آن حضرت در جمع آوری وجوه شرعی شیعیان وکالت داشت و پول زیادی نزد او جمع شد. در ایامی که امام علیه السلام در زندان بغداد به شهادت رسید، او شرعاً موظف بود آن پول‌ها را که سهم امام علیه السلام بود، تحویل امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بدهد؛ ولی گرفتار و سوسه‌ی شیطان شد و حاضر به جدا کردن پول از خود نشد. برای این که بتواند پول‌ها را نگه دارد، منکر امامت امام رضا علیه السلام شد و لذا گفت: امام هفتم آخرین امام است و غایب شده و باید برای اصلاح کلی عالم ظهور کند و من باید پول‌ها را که سهم امام است نگه دارم تا پس از ظهور آن حضرت تحویل ایشان بدهم.

از همین جا مذهبی به نام مذهب واقفی به وجود آمد و جمعی به آن گرویدند؛ یعنی بر امام هفتم متوقف گشته به امامت امام رضا علیه السلام معتقد نشدند. از پیروان آن مذهب حسن بن علی و شَشاء بود؛ ولی بعد مستبصر<sup>۱</sup> شد و به راه حق برگشت. او می گوید: من در امامت امام رضا علیه السلام تردید داشتم. برای این که مطلب برایم روشن بشود، مسائل زیادی را جمع آوری کردم و در طوماری نوشتم تا به ایشان بدهم و جواب بگیرم. طومار را در آستینم نهادم

۱- مستبصر: مقصود اینکه به شیعه بودن گرایش پیدا کرد.

و به خانه‌ی امام رضا علیه السلام رفتم. دیدم انبوه جمعیت در رفت و آمدند. در گوشه‌ای ایستادم؛ مطمئن شدم که نوبت ملاقات به من نخواهد رسید. در همین حال، دیدم خادمشان از خانه بیرون آمد و در میان جمعیت صدا زد: حسن بن علی و شاء کیست؟ من گفتم: منم. دیدم به سمت من آمد. طوماری در دستش بود، آن را به من داد و گفت: جواب مسائلی است که در آستین خود داری. من از این حرف غرق در تعجب و حیرت شدم که یعنی چه؟ مسائل تحویل نداده، جوابش داده شده است. طومار را گرفتم، به گوشه‌ای رفتم و نشستم و آن را باز کردم. دیدم به تمام مسائلی که در آستینم بوده جواب‌های کافی داده شده است. آنجا دست به آسمان برداشتم و گفتم: خدایا، شاهد باش که من به امامت حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام ایمان آوردم و معتقد شدم که او حجّت تو در میان بندگان توست.

در واقع، علم غیب به گونه‌ی مستقلّ و بالذات اختصاص به خدا دارد و دیگران به اذن و مشیت او، تا آنجا که او خواسته است، آگاه از غیب می‌شوند و لذا او اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را پسندیده است که دارنده‌ی علم غیب او باشند.

مردی در خانه‌ی امام باقر علیه السلام آمد و در زد. کسی در را باز کرد و او کار ناپسندی انجام داد. وقتی داخل شد، امام علیه السلام به او فرمود: تو خیال می‌کنی که ما پشت دیوار را نمی‌بینیم؟ اگر چنین باشد، پس چه مزیتی بر شما داریم که حجّت بر شما باشیم؟ خدا به ما چشمی داده که پشت دیوار را هم می‌بینیم و از باطن امور آگاهی داریم.

## درمان عجب و خودپسندی

احمد بن ابی نصر بزنطی می گوید: من ابتدا واقفی مذهب بودم؛ بعد، مستبصر شدم. روزی از امام رضا علیه السلام تقاضا کردم وقت مناسبی تعیین بفرماید تا شرفیاب حضور گردم و مسائل مرا مطرح کنم. این گذشت تا روزی من در خانه ام نشسته بودم، در زدند. دیدم خادم امام مرکب مخصوص امام را آورده تا مرا خدمت امام ببرد. با خوشحالی تمام سوار شدم و شرفیاب گشتم. مسائلی را مطرح کردم و بهره ها بردم تا شب شد. همان جا نماز مغرب و عشا را با امام علیه السلام خواندم. بعد، غذا آوردند و پس از صرف غذا خواستم برخیزم برای رفتن. فرمود: دیر وقت شده و منزل شما هم دور است، صلاح این است که همین جا استراحت کنی. من هم که از خدا می خواستم خدمت امام علیه السلام باشم، اطاعت کردم و ماندم. به خادمشان گفتند: رختخواب مخصوص خودم را بیاور، برای آقای احمد بزنطی پهن کن. من در این موقع به فکر فرو رفتم و از ذهنم گذشت که معلوم می شود من آدم بسیار بزرگواری هستم که امام این گونه با من رفتار می کنند؛ امام علیه السلام مرکب مخصوص خود را برای من فرستاده و مرا به خانه اش آورده و با من هم غذا شده و بعد، رختخواب مخصوص خودش را در اختیار من گذاشته است، عجب! این منم که چنین بزرگوارم؟

امام نیم خیز شده بود تا برخیزد و به اتاق خود برود. دیدم نشست. فرمود: احمد، قصّه‌ای برایت بگویم. وقتی صعصعه بن سوهان، از اصحاب جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام مریض شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت او رفت و کنار بسترش نشست و دست بر پیشانی او گذاشت و او را مورد ملاحظت قرار داد. بعد، وقتی خواست برخیزد، فرمود: صعصعه، نکند این آمدن من به عیادتت را مایه‌ی امتیاز خود از برادران ایمانی‌ات بشماری. این تکلیف دینی من بود که انجام دادم. امام رضا علیه السلام این قصّه را گفت و برخاست و در واقع، با این عمل، هم آگاهی خود را از مافی الضمیر من نشان داد، که نمونه‌ای از علم غیب بود، هم به من پند داد و مرا از بیماری عُجب و خودپسندی شفا بخشید.

## دعبل خُزاعی

دعبل خُزاعی از شعرای معاصر با امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بوده و با اشعار خود از حریم اهل بیت علیهم السلام دفاع می کرده است. هنر شعر اگر در مسیر حق بیفتد، در حدّ خود خدمت بسیار ارزنده‌ای به آستان حق می‌کند و لرزه بر اندام دشمن حق می‌افکند. دعبل قصیده‌ی معروفی در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد:

(مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ):

آن را که در حضور امام رضا علیه السلام خواند، وقتی به این بیت رسید، امام علیه السلام سخت متأثر شد و گریه کرد.

أَرَىٰ فِيهِمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ عَن فَيْئِهِمْ صَفْرَاتٍ

«می‌بینم که اموال و حقوق آنها در میان دیگران دست به دست می‌گردد، اما دست خودشان از اموال و حقوقشان خالی مانده است».

امام علیه السلام فرمود: راست گفתי ای خُزاعی، دست ما خالی مانده است. وقتی قصیده به پایان رسید، امام علیه السلام برای این که صلّه‌ای به او داده باشد، دستور داد کیسه‌ای که صد دینار طلا در آن بود به دعبل بدهند. دعبل به آورنده‌ی کیسه گفت: پول را خدمت امام برگردان و از طرف من عرض کن، به خدا قسم، من برای پول شعر نگفته‌ام، صرفاً برای ابراز محبت به شما گفته‌ام. تنها چیزی که از شما می‌خواهم این است که یک قطعه از

لباس‌های تنتان را به من بدهید تا من به آن تبرک بجویم.  
 امام مجدداً پول را با جبه‌ای از لباس خودشان به او  
 برگرداندند و فرمودند: این پول را نگه دار که مورد احتیاجت  
 خواهد بود. او از طوس به سمت کوفه حرکت کرد. در راه،  
 کاروان به راهزن‌ها رسید. راهزن‌ها اموال کاروان را گرفتند و  
 دست‌های کاروانیان را بستند. حتی جبه‌ای را که امام به او داده  
 بود، بردند. دعبل می‌گوید: من در گوشه‌ای غمگین نشسته بودم  
 و می‌دیدم که اموال ما را راهزنان در میان خودشان تقسیم  
 می‌کنند؛ اتفاقاً دیدم یکی از آنها همان جبه‌ را پوشیده و سوار بر  
 اسبی است و دیگران مشغول تقسیم اموال ما هستند و عجیب این  
 که او در همان حال همان شعر مرا می‌خواند.

أَرَىٰ فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ عَن فَيْئِهِمْ صَفْرَاتٍ

من گفتم: ای سرور من، این شعر که می‌خوانی مال  
 کیست؟ گفت: به تو چه مربوط است؟ گفتم: منظوری دارم.  
 گفت: گوینده‌ی این شعر مادح آل محمد ﷺ دعبل خزاعی،  
 است. و بنا کرد از شعر و گوینده‌ی آن تجلیل کردن که  
 اخلاص در حب آل محمد ﷺ دارد. من گفتم: من دعبلم.  
 گفت: تو دروغ می‌گویی؛ اگر راست می‌گویی، قصیده‌اش را  
 بخوان؛ تنها این یک بیت که نیست.

قصیده را از اول تا آخر خواندم. مرا پیش رئیسشان  
 بردند که بر سر تلّ خاکی به نماز ایستاده بود. تعجب کردم  
 که نماز و راهزنی! پس از فراغت از نماز، مرا به او معرفی

کردند. او خیلی تعجب کرد و سپس وقتی مطمئن شد که دعبل هستم، دستور داد تمام اموال کاروان را برگردانند. دعبل به قم رفت و قمی ها وقتی فهمیدند که دعبل جبهه‌ی امام رضا علیه السلام را دارد گفتند: ما این جبهه را به ده هزار دینار می خریم. گفت: من این را به هیچ قیمتی نمی فروشم.

از قم بیرون رفت. جمعی از جوان ها رفتند و وسط راه جبهه را از او گرفتند. او ناچار به شهر برگشت و هر چه خواست جبهه را بگیرد، ندادند؛ گفتند: تو دیگر جبهه را نخواهی دید. پولش را بگیر و برو. گفت: پس قطعه‌ای از آن را به من بدهید. تکه‌ای از جبهه را به او دادند و رفت. وقتی به خانه رسید، دید دزد به خانه اش زده و همه چیزش را برده است؛ تنها همان صد دیناری که امام رضا علیه السلام به او داده و فرموده بود نگه دار که مورد احتیاج خواهد بود، در دستش باقی مانده بود و مردم هر دینار آن را به ده دینار از او خریدند.

گاهی انسان با تعجب از خود می پرسد: مگر دزد سر گردنه هم ممکن است دوستدار اهل بیت علیهم السلام باشد؟ اما این تعجیبی ندارد. در میان ما مگر دزد محبّ اهل بیت علیهم السلام کم دیده می شود؟ این ها که در بازار ربا می خورند و در ادارات رشوه می گیرند و در دیگر شئون زندگی انواع کلاه برداری ها می کنند، در واقع، دزدند و در عین حال، خود را از دوستداران و محبین اهل بیت علیهم السلام می دانند؛ در عزاداری ها اشک می ریزند و سینه ها می زنند و سفره های اطعام می گسترانند. خدا همه ی ما را از شرّ و سوسه های نفسانی نجات بدهد و به راه صحیح اهل



بیت علیه السلام بیفکند.

﴿...إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ﴾<sup>۱</sup>

«...به تحقیق، خدای من نزدیک و پاسخگو [ی  
سائلین] است».

دعبل قصیده‌ی خود را در حضور امام رضا علیه السلام خواند، از  
جمله‌ی ابیاتش این بود:

أَفَاطِمٌ قَوْمِي يَا بَنَّةَ الْحَايِرِ وَأَنْدُوبِي

نُجُومَ سَمَاوَاتِ بَارِضِ فَلَائِةٍ

«ای فاطمه، ای دختر بهترین خلائق عالم، برخیز  
و برای ستارگان فروریخته در بیابان‌ها  
نوحه‌گری کن».

قبور پراکنده‌ی اولاد فاطمه علیه السلام را که در نقاط مختلف  
افتاده‌اند، یکی یکی اسم برد تا به این بیت رسید که:

وَقَبْرِ لِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

«یکی از فرزندان زهرا در بغداد دفن شده و  
غرفه‌های بهشتی او را در بر گرفته‌اند».

و این اشاره به وجود اقدس امام کاظم علیه السلام بود که در بغداد  
دفن شده است. اینجا امام رضا علیه السلام فرمود: ای خزاعی، آیا دوست  
داری که من هم دو بیت بگویم و آنها را به ابیات خود متصل  
کنی؟ گفت: آقا، افتخار می‌کنم و آنها را در رأس ابیاتم قرار

می دهم. فرمود: نه، جای آن دو بیت همین جاست:

وَقَبْرِ طُوسٍ يَالَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ

الْحَثُّ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزُّقَرَاتِ

«وقبری هم در طوس است و چه عجیب است

مصیبت آن کسی که باناله‌های دردناک، آتش

حسرت تا روز جزا در درون می افروزد».

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا

يُنْفِرُجُّ عَنَّا الْغَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

«تا اینکه خداوند قائمی را مبعوث گرداند و غم و

اندوه و سختی‌ها را از ما برطرف سازد».

دعبل گفت: آقا، آن قبر در طوس مال کیست؟ فرمود: آن

قبر من است و به زودی آنجا مدفون می شوم و قبر من زیارتگاه

دوستان من می شود؛ هر کس به زیارت من بیاید، من هم در

موقعی که احتیاج دارد، به دیدار او خواهم رفت.

پایان جلد اول